

خشیارشاویونانیان

داریوش بزرگ پس از ۳۶ سال سلطنت باشکوه در دی ماه ۴۸۶ پم به سن ۶۴ سالگی درگذشت و جایش را به پسر بزرگش خشیارشا داد که مادرش وهوتاووسه (طاووس زیبا) دختر کوروش بزرگ بود. به نظر می‌رسد که خشیارشا تلفظ درست نامش خَشْئِ آرشه بوده است.

جسد داریوش را در آرام‌گاه باشکوهی که خودش در دل کوه استخر در شرق پایتخت بر اساس طرح بدیع خودش ساخته بود به ودیعه نهاده شد. بنای آرام‌گاه داریوش بزرگ به شکل چلیپا (صلیب) است به ارتفاع حدود ۲۱ متر و عرض حدود ۱۸ متر، و به گونه‌ئی ساخته شده است که برای کسی که از دور به آن می‌نگرد تصویری از یک کاخ و اورنگ شاهنشاهی را به نمایش می‌گذارد. چنان‌که می‌دانیم چلیپا نزد آریان رمز مقدس و نشانه جاودانگی بوده است.

شاهنشاهان بعدی هخامنشی نیز آرام‌گاهشان را بر اساس الگوی آرام‌گاه داریوش ساختند. این آرام‌گاهها تا امروز برجاست و عوام ایرانی بعدها با توجه به نقشی که شاپور اول در پائین یکی از آنها برجاست نهاده که اسارت امپراتور روم را به نمایش نهاده است اینجا را «نقش رستم» نامیده‌اند.

در پائین آرام‌گاه داریوش نیز بنای سنگی چهارگوشه مکعب‌شکل نسبتاً بلندی توسط داریوش ساخته شده بود که گویا اوستا در آن نگهداری می‌شده، و گویا نامش بن‌خانه بوده است. این بن‌خانه دقیقاً الگوی بن‌خانه‌ئی است که کوروش بزرگ در پاسارگاد ساخته بوده است. از بن‌خانه پاسارگار اکنون فقط یک دیواره برجاست، ولی بن‌خانه استخر تا امروز سالم مانده است و عوام ایرانی بعدها آن را «کعبه زرتشت» نامیده‌اند.

آرام‌گاه داریوش بزرگ از آن بالا بن‌خانه و مجموعه کاخ و پایتخت هخامنشی در استخر را نگهداری می‌کند. آدم وقتی بر در ورودی آرام‌گاه داریوش می‌ایستد و به آن پائینها نگاه می‌اندازد متوجه می‌شود که داریوش وقتی نقشه بنای آرام‌گاهش را طرح‌ریزی می‌کرده تا چه اندازه علاقه داشته که پس از مرگش نیز از آن بالا نگرند بر ایران و

سرنوشت ایرانیان باشد.

خشیارشا ولی‌عهد داریوش بزرگ بود و در زمان پدرش برای حدود ۱۵ سال شهریاری بخش غربی شاهنشاهی را داشت و در بابل مستقر بود. میان رودان و شام و مصر در درون شهریاری خشیارشا قرار داشت.

پسر دیگر داریوش که آریارمنه نام داشت نیز در زمان داریوش شهریار بخش شرقی شاهنشاهی بود و در باختریه استقرار داشت. باختریه و سغد و درنگیان و مرغیان و هریو در درون قلمرو شهریاری آریارمنه واقع می‌شدند.

داریوش بزرگ پسران دیگری نیز داشته که خشیارشا در سنگ‌نبشته‌اش به آنها اشاره کرده است، ولی ما درباره وضع آنها در زمان پدرشان چیزی نمی‌دانیم.

پس از درگذشت داریوش بزرگ و به تخت نشستن خشیارشا هیچ گزارشی از رقابت قدرت خاندانی یا شورش در زمینهای زیر سلطه شاهنشاهی در هیچ جا به دست داده نشده است، و این نشان می‌دهد که انتقال سلطنت به خشیارشا و تثبیت قدرت او به طور کاملاً طبیعی و معمولی رخ داده است. همین موضوع نشان‌دهنده رضایت خاطر همگانی از سیاستهای داریوش بزرگ در ایران زمین و کشورهای تابع شاهنشاهی است.

خشیارشا شاهزاده‌ئی درس خوانده، با فرهنگ، خوش اندام و زیبارو بود. شکوه و ابهتی که کوروش و داریوش برای دستگاه سلطنت ایران به وجود آورده بودند خشیارشا را نیز در نظر ایرانیان و اقوام زیر سلطه در همان شکوه کوروش و داریوش قرار داد. تقدسی که کوروش و داریوش با خدمات ارزنده‌شان به اقوام خاورمیانه‌یی برای دستگاه شاهنشاهی ایران ایجاد کرده بودند شاهنشاه را به یک ذات والا مبدل کرده بود که اقوام خاورمیانه‌یی در پیرامون او دهها حکایت و افسانه ساخته بودند و بازگویی می‌کردند. ایرانیان که در سایه خدمات پدران کوروش و داریوش به همه‌گونه سعادت و رفاه و شوکت دست یافته و به برکت وجود آنها به سروران جهان متمدن روزگار خویش تبدیل شده بودند در اذهانشان از شاهنشاه تصویری ساخته بودند که شایسته هرگونه ستایشی دانسته می‌شد.

ایرانیان برای خشیارشا نیز همان ارج و منزلتی قائل بودند که پیش از او برای پدرش داریوش قائل می‌شدند. درباریان خشیارشا چون به حضور او می‌رسیدند سر به زیر و تعظیم‌کنان وارد سالن تشریفات می‌شدند و دست بر سینه در فاصله معینی از شاهنشاه می‌ایستادند و در سکوت مطلق منتظر صدور اذن سخن می‌شدند. خشیارشا فرمان‌روای مطلق جهان متمدن بود و چنین می‌نمود که خداوندگار جهان انسانها است.

ثروتهائی که در زمان خشیارشا به‌عنوان مالیات از سرزمینهای زیر سلطه به‌سوی دربار ایران سرازیر می‌شد بیش از اندازه تصور ما بود. این ثروت‌های انبوه و اطاعت مطلق همگان، از خشیارشا یک شاهنشاه پر قدرت در جهان ساخته بود که در شکوه کمتر از کوروش و داریوش نبود. کوروش و داریوش برای خشیارشا دستگاہی به‌ارث نهاده بودند که در شکوهش دستگاہ شاهان آشور و بابل و فرعونان مصر با آن قابل مقایسه نبود. و او بر این دستگاہ خدایی می‌کرد؛ ولی چون ایرانی و مزدایسن بود ادعای خدایی نداشت و خود را بندهٔ اهورمَزدا می‌شمرد. شکوه سلطنت خشیارشا چندان بود که نویسندگان یونانی - در آینده - به‌رغم خشمی که به‌سبب لشکرکشی به‌یونان از او در دل داشتند، باز هم نتوانستند که شکوه و شوکت او را نستانند و از تمجید او خودداری کنند؛ و در نوشته‌هایشان از او با لقب شاه بزرگ یاد کرده‌اند که ترجمهٔ «شاهان‌شاه» است.

پیش از این دیدیم که تا پیش از کوروش جهان یونانی در حیطهٔ قلمرو فرعونان بود. سپس دیدیم که سرزمینهای یونانی‌نشین غربِ اناطولی و جزایر دریای ایژه و مدیترانه توسط کوروش بزرگ ضمیمهٔ شاهنشاهی شدند. با ورچیده شدن سلطنت فرعونیه مصر و پیوستن مصر به قلمرو ایران شهرهای یونان اروپایی در جزیرهٔ بالکان که تا آن‌زمانها در قلمرو فرعونان بودند به‌خود رها شدند و وارد دورانی از آشوب و درگیریهای میان خودشان شدند. لشکرکشی داریوش به اروپای شرقی که پیش از این درباره‌اش سخن گفتیم به‌این دوران پایان داد، ولی آن امنیت و آرامشی که مورد نظر داریوش بود در یونان برقرار نشد؛ زیرا یونانیان اروپایی هنوز آمادگی آن را نداشتند که به‌مرحلهٔ ثبات دائمی برسند. احترام و عزتی که داریوش برای شهریان شهرهای یونان اروپایی قائل شد سبب شد که آنها - ساده‌اندیشانه - وزنه‌ئی را برای خودشان قائل شوند که بسیار بیش از وزنهٔ حقیقی‌شان بود؛ ولی بر آنها ایرادی نیست.

داستان جنگ ماراتون

برای آن‌که بدانیم حقیقت داستان ماراتون چه بوده است لازم است که اندکی در تاریخ واپس برویم.

در سال ۵۴۵ پم در شهر آتن که مهمترین شهرهای یونان بود سرداری به‌نام پیزیسترات پس از یک جنگ داخلی کوتاه‌مدت به‌ریاست رسید. او یکی از سلاطین پر قدرت و پرکار و باتدبیر آتن بود، چندین معبد برای خدایان یونان برپا کرد، قلمرو آتن را

با گرفتن چندین آبادی وسعت داد، برای آن که تاریخ یونان را به نوشته درآورد فرمود تا داستانهای اسطوره‌یی را از سینه‌های مردم گردآوری و تدوین کنند، و آن را به شاعری افسانه‌ئی به نام هومر منسوب کرد. نتیجه اقدام او تدوین دو منظومه «ایلیاد» و «اودیسه» بود که شهرت جهانی دارد و تا امروز به هومر نسبت داده می‌شود. بازرگانی دریایی آتن در زمان پیزیسترات به سبب اقدامات امنیت‌گسترانه‌ئی که انجام داد رونق بسیار یافت.

پس از درگذشت پیزیسترات پسرش هی‌پیاس جانشینش شد. ولی رفتار سخت‌گیرانه‌ئی که پیزیسترات به قصد برقرار داشتن ثبات و امنیت و آرامش انجام داده بود باب طبع مردم اطاعت‌ناپذیر آتن نبود و خواهان ادامه سلطنت در خاندان او نبودند. یکی از برادران هی‌پیاس را مردم آتن در واقعه‌ئی کشتند، و این سبب شد که هی‌پیاس بیش از پدرش بر مردم سخت بگیرد تا آنها را با نظم و انضباط آشنا سازد. مردم آتن بر او شوریدند، و او از آتن گریخته به لیدییه رفته به دولت ایران پناهنده شد. پس از او ریاست آتن را مردی به نام کلیستین به دست گرفت (۵۱۰-۵۰۷ پ.م). هی‌پیاس از شه‌ریار لیدییه تقاضا کرد که برای بازگشتن او به ریاست آتن نزد سران آتن پادرمیانی کند؛ اما پاسخ سران آتن به شه‌ریار آن بود که هی‌آئی را به ساردیس فرستادند و به شه‌ریار پیام دادند که زیر تأثیر سران فراری آتن قرار نگیرد و از آنها حمایت نکند. شه‌ریار به این هی‌أت فرمود که مردم آتن باید هی‌پیاس را داوطلبانه بپذیرند و گرنه او مجبور خواهد شد که لشکر به آتن بفرستد.^۱

سران آتن از بیم آن که شه‌ریار لیدییه به آتن لشکرکشی کند درصدد شدند که مردم جزایر دریای ایژه و شهرهای یونانی‌نشین کرانه‌های غربی اناتولی را برضد سلطه ایرانیان بشورانند و شه‌ریار لیدییه را مشغول بدارند. تلاش آنها بر سران شهری به نام میلیتوس واقع در کرانه غربی اناتولی اثر نهاد. سران آتن به سران میلیتوس قول یآوری (مساعدت) دادند و عملاً هم گروهی از جنگجویان آتنی سوار بر بیست قایق به میلیتوس رفتند تا در شورش برضد ایران شرکت کنند. سران شورش تصمیم گرفتند که به ساردیس (پایتخت لیدییه) شبیخون بزنند و شهر را تاراج کنند. آوازه ثروت‌های انبوهی که در ساردیس خفته بود سبب شد که شمار بسیاری از مردم جزایر دریای ایژه نیز به این شورش بپیوندند.

هرودوت - بنا بر داستان لاف‌زنانه‌ئی که شنیده بوده - نوشته که یونانیان «ساردیس را بدون مقاومت گرفتند جز پادگان که آرت‌فرنه به تنهایی در آن به دفاع پرداخته و البته نیروی چندانی در اختیار نداشت». و افزوده که مهاجمین در خانه‌های پیرامون شهر آتش

افکندند و آتش از خانه‌ئی به خانه‌ئی منتقل شد و در اطراف شهر گسترش یافت، و مردم هراسان از خانه‌ها بیرون آمدند ولی آتش محاصره شان کرده بود. آنها معبد شهر را نیز به آتش کشیدند و معبد منهدم شد.

با این حال آنها نتوانستند که شهر را تاراج کنند، زیرا خانه‌های شهر دیوار و حفاظ داشت. پارسیان و مردم شهر برای جنگیدن آماده شدند، ولی پیش از آن که بیرون آمده باشند یونانیان شهر را رها کرده به کوه زدند. سپاهیان ساردیس آنها را دنبال کردند و پیش از آن که خود را به ساحل رسانده باشند شکست سختی بر آنها وارد آورده شماری از آنها را کشتار کردند. بقیه توانستند که جانشان را گرفته خود را به ساحل برسانند و سوار بر قایقها شده به دیار خودشان برگردند (سال ۴۹۴ پ.م).^۱

این اقدام آشوب‌گرانه که در حد نوعی حرکت ناکام برای تاراج مال بود اقتضا می‌کرد که داریوش دست به اقدام تنبیهی بزند تا یونانیان را زهرچشمی بدهد که در آینده نخواهند صلح و امنیت را برهم زنند. داریوش به خواهرزاده و دامادش (شوهر دخترش) مَرَدونیه پسر گاؤبروو که فرمان‌ده سپاهیان لیدیه بود فرمان فرستاد که مسیبان اصلی شورش را مجازات کند. به دنبال آن، سران شهر میلیتوس که مسیبان فتنه بودند دست‌گیر و مجازات شدند. بسیاری از مسیبان ناامنیها در جزایر دریای ایژه دست‌گیر شدند. شماری از امیران جزایر دریای ایژه جابه‌جا شدند، و شماری نیز بازداشت و اعدام شدند. مانور بزرگی که با شرکت شمار بسیاری از قایقهای جنگی در دریای ایژه انجام شد تا به یونانیان زهرچشم بدهد نیز از گزارشهای معلوم می‌شود که لاف‌زنانه می‌گویند سپاهیان ایران به یونان لشکر کشیدند ولی بسیاری از قایقهایشان دچار توفان شده در دریا غرق شدند (دچار خشم خدایان یونان شدند).

سران آتن چنان از این رخدادها ترسیده بودند که وقتی یک نمایش نامه‌نویس به نام فرینیکوس نمایش سرکوب شورش میلیتوس توسط ایرانیان را به روی صحنه برد او را برای این اقدام - که تحریک‌آمیز بود و ممکن بود که خشم ایران را برانگیزد - جریمه بزرگی کردند و مانع ادامه نمایش آن شدند. اقدامات دیگری نیز که توسط سران آتن برای خرسند داشتن دربار ایران به عمل آمد سبب شد که داریوش به شهریار لیدیه فرمان فرستد که هرکدام از امیران در شهرهای یونان که مورد رضایت مردمشان نیستند را برکنار کند و اجازه دهد که مردم خودشان برای انتخاب امیر خودشان تصمیم بگیرند؛ و هرگونه کمک

۱. هرودوت، ۵/۹۹-۱۱۶ به تفاریق.

مادی و فکری که لازم باشد را به مردم شهرهای یونانی بکند تا اصلاحات مورد نظرشان را در شهرهای خودشان انجام دهند (سال ۴۹۲ پ.م).^۱

اما در ساردیس تلاشهای هی‌پپاس فراری برای بازگشتن به ریاست آتن همچنان ادامه داشت. بازگشت او به ریاست آتن از نظر دربار ایران به معنای تضمین اطاعت آتن به ایران و پیروی از قوانین ایران به قصد حمایت از آرامش و امنیت در آن سرزمین بود. بنابراین فرمانی که به شهریار لیدییه رسید، در تابستان سال ۴۹۰ پ.م گروهی از سربازان یونانی و ایرانی از لیدییه و جزایر - که شمارشان معلوم نیست ولی داستانهای یونانیان قدیم در شمار آن مبالغه کرده‌اند - همراه هی‌پپاس راهی شبه‌جزیره اتیکه شدند که مرکز آتن بود. گروهی از آتنی‌های هوادار هی‌پپاس نیز همراه هی‌پپاس بودند. سپاهیان ساردیس شهر اری‌تر از توابع آتن - که مردمش پیش از این در شبیخون به ساردیس با آتنی‌ها همراهی کرده بودند - را گرفتند و معبد شهر را به انتقام معبد ساردیس که آنها آتش زده بودند آتش زدند، و از آنجا وارد دشت ماراتون شدند که در فاصله چند کیلومتری از آتن واقع شده بود.

هرودوت نوشته که هی‌پپاس وقتی در ماراتون بود به سبب رؤیائی که دیده بود یقین داشت که آتن را خواهد گرفت و به سلطنت خواهد نشست و امجد پدرش را زنده خواهد کرد. مردم آتن که - به نوشته هرودوت - تا آن هنگام «با شنیدن نام ایرانیان لرزه بر اندامشان می‌افتاد» پیامی از خدایشان دریافت کردند که چنانچه قول بدهند که در آینده بیشتر به او خدمت کنند برای حمایت از آنها آماده است. این پیام را خدا در رؤیا به یک اسپارتی داد که در آتن متولد شده بود و شهروند آتن بود، و او به سران آتن رساند. آتنیان با دریافت پیام خدا گرم‌دل شدند، و برای مقابله با دشمن قصد ماراتون کردند. مشوق آتنی‌ها برای مقابله با سپاهیان شاه یکی از عموزادگان هی‌پپاس بود که رقیب او برای رسیدن به ریاست بود. سران آتن مأموری را به اسپارت فرستادند تا از اسپارتیان کمک بطلبند. ولی اسپارتیان که مایل به روبرو شدن با سپاهیان ایران نبودند به سران آتن پیام دادند که ما در دهه اول ماه که هنوز ماه به نیمه نرسیده باشد بیرون شدن برای نبرد را حرام و گناه می‌دانیم، و شما اگر تا نیمه ماه صبر کنیم به یاری‌تان خواهیم شتافت. ولی آتنیان - به نوشته هرودوت - به پیامی که خدا برایشان فرستاده بود کاملاً گرم‌دل بودند، و جنگجویان پرامید آتنی در ده هزار تن (همه جنگجویان آتن) به سوی دشت ماراتون به راه افتادند. از پلاته نیز

۱. اومستد، تاریخ شاهنشاهی، ۲۱۵. بهمنش، ۲۰۲.

هزار مرد به آنها پیوستند.^۱

داستان ماراتون را بعدها داستان پردازان یونانی چنان نوشتند که نشان می‌داد داریوش به قصد تصرف آتن به یونان لشکر فرستاد ولی سپاهیانش با شکست برگشتند. برخی از تاریخ‌نگاران ایرانی نیز که ترجمه متون اصلی یونانی را نخوانده‌اند، زیر تأثیر تاریخ‌نگاران نوین غربی، در تألیفاتشان رخداد ماراتون را لشکرکشی داریوش به یونان نوشته‌اند. ولی حقیقت امر به گونه دیگری بوده و رخداد ماراتون نه لشکرکشی داریوش به یونان بل که رقابت و ستیز قدرت سران آتن بود. یک سوی ستیز قدرت در این لشکرکشی هی‌پیاس بود، و سوی دیگرش یکی از عموزادگانش به نام میلی‌تیاد که فرمان‌دهی سپاهیان آتن را داشت. این میلی‌تیاد نیز پیشترها توسط عمویش از آتن تبعید شده و به ساردیس رفته یک‌چند به خدمت ارتش ایران درآمده بود، و پس از او به آتن برگشته بود. اکنون درصدد بود که ریاست آتن را بگیرد. نقش ایران در رخداد ماراتون آن بود که از یکی از دو سوی ستیز قدرت (یعنی از هی‌پیاس) حمایت می‌کرد. کل حکایت پر شاخ و بال ماراتون بیش از این نبوده است، و این چیزی است که با چند بار خواندن گزارش هرودوت و تاریخ‌نگاران یونان باستان دست‌گیر ما می‌شود. کسانی که معبد اری‌ترا آتش زدند نیز سربازان یونانی تبار لیدیایی بودند که انتقام به آتش کشیده شدن معبد خودشان را گرفتند، و ایرانیان هیچ دخالتی در این جنایت نداشتند.

به نظر می‌رسد که افسران ایرانی - بنا به فرمانی که داشتند - وقتی در ماراتون دیدند که مردم آتن خواهان هی‌پیاس نیستند و با آن نیروی عظیم ده‌هزاری (یعنی با همه توانشان) برای مقابله با او بیرون آمده‌اند قصد بازگشت به ساردیس را کردند.

باری، این رخداد نوعی پیروزی برای آتن بود که با نپذیرفتن یک حاکم سرسپرده به ایران توانسته بود که استقلال خویش را حفظ کند. اما نویسندگان یونانی از این رخداد ساده داستانها پرداختند و سخن از نبردی در ماراتون می‌گفتند که باعث فرار ایرانیان شد؛ و به‌هنگام فرارشان چندین قایقشان در دریا غرق شد و بسیاری از سربازانشان در دریا تلف شدند؛ و همه این داستان را که خودشان ساخته بودند نشانه خشم خدایان آتن بر ایرانیان قلمداد کردند. این داستانها رخداد ماراتون را جنگی عظیم نامیدند که پیروزی آتن بر ایران را در پی داشت. تاریخ‌نگاران غربی در دو سده اخیر تلاش بسیار کردند که داستانهای که یونانیان قدیم در این باره نوشته‌اند را حقیقی جلوه دهند و آنچه که یونانیان

۱. هرودوت، ۶/۹۸-۱۱۶.

قدیم شکست شاهنشاهی ایران از لشکر ده هزار نفری آتن در ماراتون نامیدند را با شاخ و بالهائی بزرگ کرده‌اند، و آن را ایستادگی آتن در برابر گسترش طلبیهای ایران نامیده پیروزی موهوم آتن در ماراتون را «پیروزی تمدن بر بربریت» می‌نامند، آنچه «شکست ایران از آتن و نجات تمدن غربی» می‌نامند را با بزرگداشت «اراتون» گرامی می‌دارند و همه‌ساله به این مناسبت مراسمی برگزار می‌کنند که حيله‌گرانه شکلی فرهنگی به آن داده‌اند؛ مراسمی که اشاره‌اش به برتری تمدن یونان قدیم بر تمدن ایرانی است ولی بیشینه مردم جهان معنایش را نمی‌دانند. حتا ایرانیان نیز ناآگاهانه از این رسم زشت و اهانت‌بار تقلید می‌کنند و روزی که «شکست ایرانیان» نام دارد را همچون غربیها به‌عنوان «مراسم بزرگداشت ماراتون» برگزار می‌کنند و ناآگاهانه می‌پندارند که در یک کار فرهنگی در کنار مردم جهان شرکت دارند؛ ولی حقیقت امر آن است که «اراتون» نوعی دشنام به تاریخ و فرهنگ ایران و ایرانی است.

نکته شگفتی که در بسیاری از نوشته‌های تاریخ‌نگاران نوین غربی به چشم می‌خورد آن‌که گویا با استواری آتن در برابر ایران تمدن غربی نجات یافت. انگار که تمدن یونان در آن زمان پیش‌رفته‌تر از تمدن ایران بوده، و انگار که دولت هخامنشی با تمدن بشری در ستیز بوده و چون نتوانسته که با آتن کاری بکند تمدن از تخریب رهیده است. و این در حالی است که می‌بینیم عموم همین تاریخ‌نگاران غربی دولت هخامنشی را می‌ستایند و اعتراف دارند که دولت ایران از تمدن بشری پاس‌داری می‌کرد و فرهنگ خاورمیانه‌یی در دوران هخامنشی متحول شد و به‌اوج شکوه رسید؛ ولی وقتی به‌یاد یونان می‌افتند عصبیت غربی دامنشان را می‌گیرد و به‌یک‌باره سخنان عوض می‌شود.

این «دولت پاس‌دار تمدن بشری» چه خطری برای تمدن یونانیان داشت که در آن زمان هنوز مراحل نخستین خویش را می‌پیمود، موضوعی است که باید از این تاریخ‌نگاران پرسید و پاسخش را نزد خود آنها یافت.

شاید اینها بگویند که اگر یونان در آن زمان ضمیمه ایران شده بود اندیشه‌مندان یونانی که سه نسل بعد پدید آمدند و تمدن یونانی را پایه نهادند پدید نمی‌آمدند.

این نیز سخنی بی‌اساس است، زیرا همه اندیشه‌مندان یونانی، چنان‌که در جای خود خواهیم دید، پس از مسافرتها به ایران و تأثیرپذیری از تمدن ایران و به‌دنبال اخذ علوم و فنون خاورمیانه به‌مرتب‌ئی رسیدند که ما می‌شناسیم؛ و تمدن یونانی ثمره باز شدن دروازه‌های شاهنشاهی هخامنشی بر روی یونانیان بود.

بیشترین شهرهای یونانی در زمان داریوش بزرگ در اطاعت ایران بودند؛ همه جزایر واقع در دریای ایژه و دریای مدیترانه در درون قلمرو شاهنشاهی قرار داشتند؛ کشورهای مقدونیه و تسالی و تبس از خاک اصلی یونان - به نوشته هروودوت - داوطلبانه در اطاعت شاه ایران بودند. شاه اسپارت در اطاعت ایران بود. یونان به چندین شهریارنشین کوچک محلی تقسیم شده بود و همه شان - به نوشته یونانیان - دوستان شاهنشاه بودند (به بیان درست تر، اطاعت از شاهنشاه را پذیرفته بودند). ولی یونان اروپایی - البته - به طور رسمی ضمیمه کشور شاهنشاهی نشده بود. بعدها نویسندگان یونانی ادعا کردند که ایران قدرت نداشت تا یونان را ضمیمه کشور هخامنشی کند؛ و اگر می خواست که با توسل به زور یونان را تسخیر کند از یونانیان شکست می خورد آن گونه که در ماراتون از آتن شکست خورد.

یک روایت کوتاهی از هروودوت تفسیر روشنی درباره این که چرا شاهنشاهی هخامنشی یونان را تسخیر نکرد به دست می دهد؛ و همه داستان پردازیهای یونانیان درباره رشادتهایشان در دفاع از سرزمینشان در برابر ایران را تفسیر می کند. هروودوت نوشته که وقتی جزایر دریای ایژه تسلیم کوروش شدند، یک هیأت از سوی لاسیدامونی ها به نزد کوروش رفته از او تقاضا کرد که از مداخله در امر سرزمین اصلی یونان چشم پوشی کند، وگرنه با مقابله لاسیدامونیها روبرو خواهد شد. کوروش پس از شنیدن سخنانشان به آنها پاسخ داد که در تصمیمی که بخواهد درباره یونان بگیرد نخواهد نگرست که بازتاب آن در مردمی که تنها کارشان بی کاری و گردآمدن در میدانهای عمومی و دروغ پردازی برای یکدیگر است چه گونه خواهد بود. جمله ئی که هروودوت از زبان کوروش بزرگ نوشته است چنین است:

من هرگز از کسانی که در میدانهای شهرشان گرد هم می آیند و برای آن که یکدیگر را فریب دهند سوگندهای دروغ برای یکدیگر می خورند، واهمه به دل راه نمی دهم.^۱

تفسیر این سخن کوروش آن است که مردم یونان به زندگی عادی خودشان مشغول اند، و من با آنها کاری ندارم. به بیان دیگر، کوروش به آنها فهماند که مردمی که اهل قیل و قال و خوش گذرانی اند هیچ خطری جدی برای صلح و امنیت جهانی ایجاد نمی کنند تا شاهنشاه در اندیشه الحاق سرزمینشان افتد و دولت ایران بخواهد که سرپرستی آنها را

برعهده بگیرد.

این لاسیدامونی‌ها نیز در آینده داوطلبانه به اطاعت ایران درآمدند، و کشور اسپارت تا پایان عمر شاهنشاهی هخامنشی یکی از اقمار ایران بود.

هرودوت جمله‌ئی دارد درباره نگرش ایرانیان به اروپا، که مستقل ماندن یونان اروپایی در زمان هخامنشی را تفسیر می‌کند. او می‌نویسد:

ایرانیان مدعی‌اند که آسیا و مردم آسیا متعلق به آنها است؛ ولی آنها اروپا و مردم یونان را جدا از خودشان می‌دانند.^۱

مفهوم این سخن آن است که از نظر دولت مردان ایران، یونان در بیرون از حدود طبیعی دولت هخامنشی واقع شده بود و شاهنشاهان ایران درصدد الحاق آن به ایران برنمی‌آمدند.

چنان‌که دیدیم، لشکرکشی داریوش بزرگ به درون اروپای شرقی نیز به هدف مشخص دور کردن خطر اقوام نیمه‌وحشی از جهان متمدن بود نه الحاق سرزمینهای یونانی. به عبارت دیگر، داریوش بزرگ به سرزمینهای اقوام نیمه‌وحشی لشکرکشی کرد تا خطر آنها را از یونانیان دور کند. لشکرکشی او اقدامی بود برای حمایت از یونانیان در برابر دست‌اندازیهای قبایل بیابان‌گردی که یونانیان آنها را اسکیت‌های نیمه‌وحشی نامیده‌اند، و نمونه‌هایی از رفتارشان را هرودوت در کتاب خویش آورده است.

داستان لشکرکشی خشیارشا به یونان

هی‌پاس که سرسخت‌ترین مدعی ریاست بر آتن بود اندکی پس از رخداد ماراتون از دنیا رفت. آتن پس از ماراتون به تقویت نیروی دریایی خویش پرداخت و درصدد شد که با تشکیل اتحادیه بزرگی از اسپارت و تبس و دیگر شهرهای یونانی برای گسترش اتحادیه در میان جزایر دریای ایژه نیز اقدام کند. دوبار نیز حملات بزرگی برای گرفتن برخی از جزایر دریای ایژه انجام داد که به سبب مقاومت‌های مردم این جزایر با شکست روبه‌رو شد.

بلندپروازی آتن صلح همگانی در دریای ایژه و منطقه ایونیه در کرانه غربی اناتولی را به مخاطره انداخته بود، و لازم بود که دولت ایران برای گوش مالی دیگر باره آتن دست به کار شود. به این منظور، خشیارشا در سال ۴۸۰ پم از راه تراکیه و مقدونیه که تابع ایران

بودند اقدام به لشکرکشی به یونان کرد. حقیقت این لشکرکشی نیز در سایهٔ داستانهای که بعدها یونانیها پرداختند گم شده است. داستانهای یونانی چنان است که گویا خشیارشا همهٔ آسیا را برضد آتن بسیج کرد. هرودوت برای آن که بنمایاند که آتن خیلی اهمیت و ابهت داشته این داستان را در کتاب هفتم تاریخش به تفصیل شگفت‌آور و دل‌انگیزی به رشتهٔ تحریر درآورده است، ولی عموماً داستان‌پردازی شیرین است. او بندهای ۳۰۵ تا ۳۱۰ کتابش را به آمار سپاهیان ایران اختصاص داده و نوشته که شمار ناوهای خشیارشا در این جنگ افزون بر ۵۲۰۰ فروند، مردان نیروی دریائیش افزون بر ۵۱۷ هزار تن، و شمار سپاهیان در لشکرکشی به آتن دو میلیون و ۳۱۷ هزار مرد بود، که یک میلیون و ۷۰۰ هزارشان سربازان پیاده نظام بودند.

همهٔ اینها در داستان شیرین هرودوت به جنگ یک شهری رفته بودند که شمار مردانش به بیست هزار نمی‌رسید؛ و لاف‌زنانه ادعا کرده‌اند که سپاهیان چند میلیونی خشیارشا در برابر آنتیان شکست یافتند و با سرافکندگی به ایران برگشتند.

هرودوت چندان در توهم بزرگ جلوه دادن لشکرکشی خشیارشا و اهمیت تراشیدن برای آتن بوده که گرچه مردی با تجربه و دقیق بوده فراموش کرده بود که فکر کند چنین انبوهی از مردان جنگی چه‌گونه قادر بوده خواربار مورد نیازش را در سرزمین کوچکی چون کرانه‌های دریای ایژه و غرب اناتولی تأمین کند. البته مجموع افراد ارتش ایران شاید در آن روزگار به چنین شماری می‌رسیده است، ولی هرودوت در داستانش کل ارتش ایران را به عرصهٔ پیکار با شهر آتن کشانده است تا آن‌را بر دست مردم آتن به شکست بکشاند و در نتیجهٔ آن برای آتن یک عظمت و قدرت بی‌مانندی ایجاد کند.

برطبق این داستان، خشیارشا با این نیروی عظیم توانست که شبه‌جزیرهٔ بالکان را زیر پا نهد و وارد آتن شود. ولی معلوم نیست که آن سرزمین کوچک که به مشکل می‌توانست جمعیت کم‌شمار خودش را سیر نگاه دارد خواربار برای این چند میلیون مرد جنگی ایران و علوفه برای اسپانسان تأمین کند، و آن زمینهای باریکهٔ شرق یونان چه‌گونه گنجایی برای عبور چنین شمار انبوهی را داشت که هرودوت نوشته صدها هزار اسپ داشتند.

یونانیان و از جمله هرودوت چندان غرق بزرگ‌نمایی لاف‌زنانه بوده‌اند که همهٔ این پرسشهای بی‌پاسخ از نظرشان نهان مانده است. تاریخ‌نگاران نوین غرب نیز که علاقه دارند یونان به‌همان گونه باشد که داستان‌پردازان باستانی به‌تصویر کشیده‌اند، وقتی

داستان لشکرکشی خشیارشا به یونان را می‌نویسند همچون یونانیان آن زمان می‌اندیشند و همان لافهای پیروزی آتن و شکست ایرانیان را تکرار می‌کنند.

وقتی به یاد بیاوریم که مساحت سراسر شبه‌جزیره‌ انگشت‌مانند آتیکه که آتن مرکزش بود به ۲۶۰۰ کیلومتر مربع نمی‌رسید، آن‌هم سرزمینی که بیشینه‌اش را کوهستانهای سخت‌گذر و غیر مسکون تشکیل می‌داد، آن‌گاه به‌چند و چون داستان‌پردازی لاف‌زنانه یونانیان باستان پی خواهیم برد.

آن‌چه که با بازخوانی خردپذیرانه گزارشهای خود یونانیان دست‌گیرمان می‌شود آن است که وقتی سپاهیان ایران (در واقع سپاهیان شهریارِ لیدیّه) به آتن نزدیک شدند آتن بی مقاومت تسلیم شد. سلطان آتن در آن زمان مردی به نام تمیستوکلس بود. بنا به رهنمود او همه سکنة آتن از زن و مرد و بزرگ و کوچک و پیر و جوان شهر را تخلیه کردند و به کوهستانهای اطراف رفتند. کتیبه‌ئی در یونان کشف شده که این موضوع را بازگویی می‌کند. در این کتیبه آمده است که سکنة آتن شهرشان را به «آتنا» (زن خدای شهر آتن) تحویل داده خودشان با زن و فرزندانشان به «تروزن» رفتند. وقتی سپاهیان ایران به آتن رسیدند آتن به کلی خالی از مردم بود، و سپاهیان ایران وارد شهر بی سکنه شدند.

پیش از آن، ارتش اسپارت که نیرومندترین ارتش در شبه‌جزیره بالکان بود، در نخستین نبرد با سپاهیان ایران در هم شکسته شده و شاه اسپارت با هزاران تن از سپاهیان‌ش به کشتن رفته بودند.

از نظر حقایق تاریخی، دنباله این وقایع را باید که در گزارش مذاکرات تمیستوکلس با فرمانده سپاهیان ایران پی‌گیری کرد. یونانیان نوشته‌اند که او با خود خشیارشا مذاکره کرد.

هرودوت ضمن داستان‌پردازی درباره این لشکرکشی - که شنیدنش می‌توانسته برای یونان دل‌انگیز بوده باشد - پس از آن که نیروی دریایی ایران را در سالامیس به شکست می‌کشاند و صدها فروند کشتی نیروی دریایی ایران را غرق می‌کند و ده‌هزار ایرانی را به کشتن می‌دهد، می‌نویسد که تمیستوکلس در رأس هیأتی نزد خشیارشا رفت و با او مذاکراتی به نمایندگی از جانب آتنیان انجام داد و از او خواست که به آسیا برگردد.^۱

اما حقیقت واقعه را نیز می‌توانیم از درون همین نوشته‌های لاف‌زنانه بیرون بکشیم. از تمیستوکلس در کتاب هرودوت به‌عنوان قهرمان یاد شده که تدبیرهایش سبب

نجات آتن شد. می‌توان پنداشت که او ضمن مذاکره با فرمانده سپاهیان ایران (یا چنان‌که یونانیان می‌گفتند با خشیارشا) تعهداتی را به ایرانیان سپرده استقلال آتن را حفظ کرده باشد. داستان رفتارهای نیکی که دولت ایران با حکام و مردم شهرهای یونان کرد - و این‌را یونانیان برای نشان دادن اهمیت خودشان بازنوشته‌اند - نشان‌دهنده آن است که همه شهرهای یونانی از جمله آتن تسلیم شدند. ورود سپاهیان ایران به آتن در روز اول مهرماه سال ۴۸۰ بی‌هیچ مقاومتی را هرودوت و همه مورخان یونانی نوشته‌اند، و معنای این سخن چیزی جز تسلیم کامل آتن به ایرانیان نیست. در این نوشته‌ها تأکید شده که آتنی‌ها پیش از ورود سپاهیان شاه شهر را تخلیه کرده بودند و سپاهیان ایران وارد شهر بی‌سکنه شدند. معنای دیگر این نوشته آن است که کلیه جنگجویان آتن، طبق مذاکراتی که سران آتن با فرمانده سپاهیان ایران انجام دادند از شهر رفتند، و سپاهیان ایران با آرامش وارد شهر شدند. به این ترتیب، سراسر باریکه انگشت‌مانند ائیکه تسلیم شد.

هدف لشکرکشی از نظر خشیارشا تحقق یافته بود، آتن و اسپارت تسلیم شده بودند، نیروی دریایی آتن و اسپارت درهم شکسته شده بود، و خطر آفرینی‌ئی که برای امنیت و آرامش در دریای ایژه و کرانه‌های اناتولی از جانب آنها احساس می‌شد برطرف شده بود. خشیارشا قصد ضمیمه کردن یونان به ایران را نداشت، و همان سیاستی را دنبال کرد که پیش از او کوروش و داریوش دنبال کرده بودند.

ولی بعدها داستان پردازان یونانی داستان این رخداد را به گونه‌ئی به تصویر کشیدند که گویا ارتش چند میلیونی ایران در تنگه سالامیس از مردم آتن شکست خورد تا آتن مستقل بماند و بقیه یونان نیز در آینده از سیطره ایران بیرون شود. تاریخ‌نویسان نوین غربی نیز که علاقه دارند آتن را - لاف‌زنانه - آغازگر تمدن بشری معرفی کنند از این واقعه به عنوان مقابله تمدن یونانی با تمدن ایرانی یاد کرده گزارشهای یونانیان کهن را با آب و تاب بسیار بازگویی کرده تأکید می‌کنند که ایران در سالامیس شکست یافت تا تمدن یونانی حفظ شود.

گفتم که شنیدن این داستان برای یونانیان دل‌کش بود. داستان این لشکرکشی، به آن‌گونه که یونانیان نوشته‌اند، چنان است که ارتش ایران با بیش از دو میلیون سپاهی وارد یونان شدند و همه شهرهای یونان را گرفتند؛ ولی نیروی دریایی ایران در تنگه سالامیس در هم شکست، و همین شکست سبب شد که خشیارشا به وحشت افتد و دست از یونان بردارد و به ایران برگردد.

زیباترین افسانه‌ها درباره شکست و فرار خشیارشا را اسخیلیوس در یک نمایش نامه موسوم به «پرسیان» پرداخته است.

ولی این داستانها را از هر سو که بخوانیم مبتنی بر گزارشهای آشفته به نظر می‌رسند و هیچ اعتمادی نمی‌توان به آنها کرد. همه کتابهای تاریخی نوین نیز داستان لشکرکشی خشیارشا به آتن را به همان سان بازگویی می‌کنند که داستان پردازان یونانی بعدها در میدانهای شهرهای یونان برای تجمع کنندگان نقل می‌کرده‌اند تا مردم را سرگرم کنند و حس میهن‌پرستی و علاقه به فرهنگ یونان را در آنها تقویت کنند، و برای داستانهای شیرینشان جایزه بگیرند.

آنچه که ما از راه خواندن گزارشهای خود یونانیان می‌دانیم آن که همه شهرهای یونانی و حتا آتن تا واپسین دم عمر شاهنشاهی هخامنشی اگر چه نه در درون مرزهای کشور شاهنشاهی ولی در اطاعت دولت ایران بودند، سربازان و مزدوران یونانی از جمله آتنی‌ها همیشه در ارتش ایران خدمت می‌کردند، بسیاری از یونانیانی که در مصر و کده تحصیل علوم پزشکی و ریاضیات کرده بودند در ایران مشغول کار بودند، شهریان شهرهای یونانی پیوسته از ایران کمک مالی دریافت می‌کردند، و دخالت ایران در امور سیاسی یونان همیشه استمرار داشت به گونه‌ئی که بسیاری از سیاست‌مردان یونانی که بیش از حد رضایت یونانیان به ایران خدمت می‌کردند دوره‌هایی از عمرشان را به‌عنوان گوناگون - چه به صورت مهاجر و چه به صورت کارمند - در سرزمینهای درونی کشور هخامنشی به سر می‌بردند. این امر را نویسندگان یونانی چندان به تکرار در نوشته‌هاشان آورده‌اند که درباره آن جای هیچ جدالی باقی نمی‌ماند.

بالتر به تمیستوکلس اشاره شد. مورخان یونانی او را از شخصیت‌های باتدبیر و نیرومند آتن و قهرمان جنگ سالامیس معرفی کرده‌اند. ولی پائین‌تر خواهیم دید که او در اطاعت خشیارشا بود. علاوه بر او، یکی از سران اسپارت به نام پائوسانیاس که تاریخ‌نگاران یونانی با عنوان قهرمان جنگ پلاته از او یاد کرده‌اند که نیروی دریایی ایران را شکست داد، نیز نه تنها پس از این لشکرکشی در اطاعت خشیارشا بود بل که رخت ایرانی می‌پوشید و به این وسیله رسماً خودش را از اتباع دولت ایران می‌دانست. او به عنوان کارگزار رسمی ایران در بیزانتیوم - در جائی که استانبول است - مستقر بود، و دختر مگه‌بات - افسر ایرانی مستقر در بیزانتیوم - را به زنی گرفت و داماد ایرانیان شد.^۱

۱. بنگر: اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ۳۵۷-۳۵۹.

این گزارش نیز یک جنبه از داستان‌پردازیهای یونانیان دربارهٔ جنگ پلاته و سالامیس را نمایان می‌سازد، و معلوم می‌دارد که این مرد نه تنها ایرانیان را شکست نداده بل که خدمت‌گزار ایران بوده است. شاید هم خود او به سران آتن و اسپارت گزارش دروغ شکست ایرانیان داده بوده است تا نزد آنها تبدیل به قهرمان شود. خدمتهائی که او به ایران می‌کرد موجبات خشنودی خشیارشا را فراهم آورده بود. متن یک فرمان خشیارشا به پاوسانیاس را توکیدید چنین آورده است:

چنین می‌گوید شاه خشیارشا به پاوسانیاس: چون مردانی را از آن‌ور دریا، از بیزانتیوم، برای من رهنیدی، لطف و نیکی برای تو در سرای ما انباشته خواهد شد که همواره ثبت خواهد بود. و از سخنان تو بسیار خشنود استم. مگذار، نه شب و نه روز، تو را از انجام دادن آنچه که وعده داده‌ای بازدارد، نه برای هزینهٔ زر و سیم، و نه برای بزرگی سپاه هر جا که در دسترس باشند. با همکاری با آرت‌بازو، مرد بزرگواری که برای نظارت بر امور شما فرستاده‌ام، کارهای من و خودتان را بی‌باکانه به انجام برسان؛ هر چه که برای هر دو طرف بهتر و نیکتر است را انجام بده.^۱

این آرت‌بازو جانشین مگ‌بات در فرمان‌دهی نیروهای ایران در سرزمین تراکیه بود و در بیزانتیوم استقرار داشت.

همین که خشیارشا از دنیا رفت اسپارتیها پاوسانیاس را به نیرنگی به اسپارت دعوت کردند، و او را گرفتند و به اتهام خیانت به وطن اعدام کردند. تمیستوکلس نیز توسط آتنی‌ها با همین اتهام روبه‌رو شد، و از نامه‌هائی که به دست‌خط او در خانهٔ پاوسانیاس به دست آمد معلوم شد که او در موارد بسیاری در خدمت به ایرانیان با پاوسانیاس همکاری می‌کرده است؛ و او از بیم آن که آتنی‌ها با او همان کنند که اسپارتیها با پاوسانیاس کرده بودند به بیزانتیوم گریخته به ایران پناهنده شد، و چون که بیم داشت که کسی از یونانیان وی را بیابد و ترور کند رخت‌زنان ایرانی پوشید و خود را در چادر زنانه پوشاند تا کسی جرأت نزدیک شدن به او را نداشته باشد، و با کشتی به ساردیس رفت و خود را در اختیار شهریار لیدیه گذاشت. مجلس ملی آتن چون بر خود او دست نیافت مملکاتش را مصادره کرد و حق شهروندی آتن را از فرزندانش سلب کرد.

آردشیر اول که جانشین خشیارشا شده بود به شهریار لیدیه فرمان فرستاد که

۱. همان، ۳۵۸، به نقل از توکیدید.

تمیستوکلس را به شوش بفرستد.

توکیدید نوشته که شاه امیدوار بود که این مرد همه یونانیان را به اطاعت ایران بکشاند، و از این رو وی را چندان مورد نوازش قرار داد که پیش از آن درباره هیچ یونانی‌ئی پیشینه نداشت. او پیش از آن که از یونان بگریزد زبان ایرانی را آموخته بود، و وقتی آردشیر او را به حضور پذیرفت به خوبی به پارسی سخن می‌گفت، و جریان جنگ سالامیس و خدماتی که به ایران کرده بود را برای آردشیر شرح داد. او یک‌سال در پایتخت ایران ماند و پس از آن شاه حاکمیت شهر «مانیس» در غرب اناتولی را به او داد، زمینی به او بخشید که درآمدهش را برای هزینه زندگی خانواده‌اش بگیرد، بعلاوه مالیات پنج روستای غرب اناتولی را در اختیار او نهاد تا هزینه اصلاح امور یونانیانی کند که با او همکاری می‌کردند (حق الطاعه به شخصیت‌های یونانی بپردازد).

تمیستوکلس با یک بیوه‌زن ایرانی که در غرب اناتولی جاگیر بود ازدواج کرد تا از هر نظر ایرانی شده باشد.

آردشیر چندان اختیارات گسترده به این آنتنی وفادار داده بود که او به نام خودش سکه زد و روی سکه‌اش پیکر برهنه اپولون (خدای یونانی) را نقش کرد.^۱

آیا این گزارش حقیقی که خود یونانیان نوشته‌اند را چه‌گونه می‌توان تفسیر کرد؟

در سایه داستان پردازیهای یونانیان قضاوت تاریخی در این مورد دشوار است. ولی قهرمان شدن تمیستوکلس در جنگ سالامیس می‌تواند از گزارش دروغینی برآمده باشد که خود او به مجلس آتن داده بوده است. آنچه مسلم است آن که اقدامات شایسته‌ئی که او در مذاکره با مقامات بلندپایه ایرانی انجام داده بوده و تعهداتی که به ایران سپرده بوده سبب واپس نشینی نیروهای ایرانی از محاصره دریایی آتن و حفظ استقلال آتن شده است. آنچه شکست و فرار نیروی دریایی ایران در سالامیس نامیده شده چیزی جز واپس نشینی آن پس از مذاکرات موفقیت‌آمیز تمیستوکلیس با سران سپاه ایران نبوده؛ مذاکراتی که همراه با تعهداتی بوده و مورد موافقت خشیارشا قرار گرفته است.

برای شناختن درست لشکرکشی خشیارشا به یونان اروپایی، رخدادها را می‌توان چنین بازخوانی کرد که تمیستوکلس همین که متوجه در هم شکستن ارتش اسپارت و کشته شدن شاه اسپارت شد دانست که مقاومت در برابر ایران به معنای خودکشی است، و بهترین راه را در آن دید که با ایرانیان وارد مذاکره شده به برخی شروط که برای آتن قابل

۱. توکیدید، جنگ‌های پلوپونیس، فصل ۵/ بندهای ۲۵-۲۹. او مستد، تاریخ شاهنشاهی، ۳۹۵.

قبول باشد گردن نهد و به جنگ خاتمه دهد. او شهر آتن را از مردمش تخلیه کرده آن را بی مقاومتی تسلیم کرد.

ولی تاریخ‌نگاران قدیم یونان نوشته‌اند که پس از شکست ارتش ایران در سالامیس، تمیستوکلس با خشیارشا وارد مذاکره شد و خشیارشا به آسیا برگشت (حتی نوشته‌اند که خشیارشا از بیم آتنی‌ها گریخت).

در اینجا تناقض در گفته‌ها آشکار است و مورخان نوین غربی نیز دیدگان‌شان را بر روی این تناقض برمی‌بندند تا آتن را همچنان پیروزمند و سربلند و نجات‌بخش تمدن یونانی ببینند. تناقض در اینجا است که -طبق داستان یونانیان- تمیستوکلس در اوج پیروزی آتن و شکست ایرانیان و درهم شکسته شدن نیروی دریایی‌شان، داوطلبانه وارد مذاکره برای صلح شد. هرودوت داستان این مذاکره را چنین آورده است:

تمیستوکلس چند کس را به نزد خشیارشا فرستاده به او پیام داد که یونانیان بر آن‌اند که پل بوسفور را منهدم کنند و ناوهای تو را تعقیب کنند، ولی من برای آن که خدمت بزرگی به تو کرده باشم مانع این کار شده‌ام. تو می‌توانی که با خیال آسوده خاک یونان را ترک کنی و به کشورت برگردی.^۱

انگار سپاه دو میلیونی ایران از سپاه بیست‌هزاری آتن و متحدانش شکست خورد و تمیستوکلس بر خشیارشا منت نهاد او را آزاد کرد تا به سلامت به کشورش برگردد؟! چنین است داستانهای لاف‌زنانه یونانیان باستان درباره لشکرکشی خشیارشا به آتن.

ما وقتی داستان دفاع یونانیان از خودشان در برابر ایران را در نوشته‌های یونانیان باستان می‌خوانیم متوجه می‌شویم که اینها به هدف ویژه هویت‌سازی پرداخته شده بوده‌اند و در آنها تلاش می‌شده است که حس میهن‌پرستی یونانیان تقویت شود و به خودشان تلقین کند که یونانیان مردمی نیرومند و شکست‌ناپذیراند. گرچه این داستانها به گونه‌ئی پرداخته شده که از همه‌سویس بوی تحریف و گزافه‌گویی به مشام می‌رسد، با این حال با بازخوانی آنها آشکار می‌شود که تا زمان مرگ خشیارشا آتن به ایران وابسته بوده و پس از او نیز روابط آتن با دربار ایران همچون زبردست و فرادست بوده، آتن پیوسته از ایران کمک مالی دریافت می‌کرده و سربازان مزدور آتنی در ارتش ایران به خدمت مشغول بوده‌اند. نمونه‌های این مورد در نوشته‌های یونانیان چندان است که نیاز نیست به یک مرجع خاصی

اشاره شود. حتّا برخی از بزرگان ایران - به‌عنوان نمایندهٔ دولت ایران - تا دهه‌ها پس از خشیارشا در آتن اقامت داشتند. در میان چنین بزرگانی مردی که یونانیان نامش را زوپیر نوشته‌اند، و گویا از خاندان هارپاگه و اهل ماد بوده، قابل ذکر است. این مرد معاصر هروودوت بوده و گویا هروودوت از روایت‌های او در نوشتن تاریخ ماد و پارس استفاده کرده است. او نمایندهٔ دربار ایران در آتن و ناظر امور سیاسی آتن بوده است.

به‌این ترتیب، می‌بینیم که تا پایان عمر خشیارشا دو کارگزار بلندپایهٔ ایرانی در آتن می‌زیسته‌اند، یکی سیاسی که از ماد بوده و دیگری نظامی که از پارس بوده. یعنی هم دستگاه حاکمیت آتن و اسپارت در زیر نظر دربار ایران بوده و هم دستگاه نظامی و سپاهیان یونان.

لذا می‌بینیم که افسانهٔ شکست ارتش ایران در سالامیس به‌کلی بی‌بنیاد و لاف‌های گزافی است که داستان‌پردازان آتنی برای تقویت روحیهٔ میهن‌پرستانه در یونانیان ساخته بوده‌اند.

خشیارشا پس از بازگشت از این سفر به‌ایران یکی از بلندپایگان پارسی به‌نام صدآسپ را با چند کشتی مأمور سفر دریایی برای اکتشاف سرزمین‌های ناشناخته در ماورای غرب اروپا کرد. صدآسپ مأمور شده بود که از تنگهٔ میان اروپا و شمال آفریقا - که بعدها «تنگهٔ جبل طارق» نامیده شد - بگذرد و اروپا را دور بزند. در آن‌زمان سرزمین‌های داخلی اروپا مورد توجه نبودند، زیرا اقوامی که در این سرزمین‌ها می‌زیستند عقب‌افتاده‌ترین مردم جهان بودند، در قبیله‌های پرشمار پراکنده و روستاهای بدایی می‌زیستند، و هیچ نیروئی نداشتند که برای صلح و آرامش جهانی ایجاد کنند، لذا ایران هیچ‌گاه به‌فکر لشکرکشی به سرزمین‌های درونی اروپای غربی نه‌افتاده بود.

مأموریت اکتشاف سرزمین‌های جدید که به صدآسپ واگذار شده بود به‌نتیجه نرسید، و صدآسپ پس از آن‌که از تنگهٔ جبل طارق گذشت و احتمالاً به‌کرانه‌های جنوبی بریتانیا رسید شاید متوجه شد که ماورای غرب اروپا جهان دیگری وجود ندارد، لذا رخ به‌جنوب کرد و چند ماهی در کرانهٔ غربی آفریقا به‌پیش رفت، سپس به‌ایران برگشت تا گزارش سفر خویش را ب‌خشیارشا تقدیم کند.

خشیارشا هرچند که نتوانست قلمرو شاهنشاهی را بیش از آنچه که در زمان داریوش بود گسترش دهد، ولی میراث عظیم داریوش را به‌خوبی حفظ کرد. قلمرو شاهنشاهی ایران در زمان داریوش به‌نهایت گسترش خود رسیده بود، سراسر جهان متمدن بیرون از

چین و هند در درون قلمرو ایران یا وابسته به ایران بود، و از هرنظر که بنگریم قلمرو شاهنشاهی ایران امکان گسترش بیشتر در شرق را نداشت. ۱۲۰۰ سال بعد که امپراتوری موسوم به اسلامی در زمان عبدالملک مروان و پسرش ولید و فرمان‌دار باتدبیرشان حجاج ثقفی تشکیل شد نیز به رغم قدرت عظیمی که آن امپراتوری داشت قلمرو امپراتوری موسوم به اسلامی نتوانست از وسعتی که شاهنشاهی ایران در زمان داریوش داشت فراتر رود.

از این رو ایران در زمان داریوش و خشیارشا بزرگترین شاهنشاهی تاریخ باستان بود، و جهان تا ۱۲۰۰ بعد دولتی به آن عظمت را به چشم ندید.

نگاهی به یونان باستان و روابط آن با ایران

سرزمین یونان اروپایی - گویا - مساحتی در حدود ۴۰۰ در ۳۰۰ کیلومتر داشت که مناطق مسکونی و قابل کشت و زرع آن حدود ۲۵ درصد از مساحتش بود. این سرزمین به زحمت می‌توانست خواربار مورد نیاز همیشگی ساکنان خودش تهیه کند، و گندم و جو و ذرت مورد نیاز را از سرزمینهای قبایلی اروپای شرقی و از مصر و فینیقیه وارد می‌کرد. یونان از نظر صنعتی نیز در سده‌های ششم و پنجم پیش از مسیح در وضعی نبود که بتواند در عرصه جهانی خودنمایی کند. ولی از نظر بازرگانی دریایی در میان سرزمینهای حوزه مدیترانه وضعیت مناسبی داشت، و زندگی اقتصادی مردم یونان عمدتاً بر بازرگانی دریایی و نقل و انتقال کالا در میان بندرگاههای مدیترانه، بعلاوه درآمدهائی که از راه مزدوری در ارتش ایران کسب می‌کردند وابسته بود.^۱

از آنجا که دروازه‌های کشور شاهنشاهی نیز بر روی یونان باز بود، کاروانهای چارواداری زمینی آنها از غرب اناتولی تا هرجا که دلشان می‌خواست می‌توانست که در رفت و آمد باشد.

وقتی مساحت و جمعیت یونان را با ایران آن روز - یعنی آسیای میانه و خاورمیانه و شمال آفریقا - مقایسه کنیم متوجه خواهیم شد که یونان آن روز در برابر ایران چه بوده است؟ می‌توانیم آن را به موشی تشبیه کنیم در برابر فیل. از نظر جمعیت و توان نظامی و اقتصادی باید یونان آن روز در برابر ایران را با امیرنشین بحرین کنونی در برابر کشور

۱. برای مطالعه تاریخ یونان بنگر: تاریخ یونان قدیم، دکتر احمد بهمنش، انتشارات دانشگاه تهران

ایالات متحده آمریکا مقایسه کنیم. جمعیت سراسر یونان در آن روزگار کمتر از جمعیت یک استان آذربایجان یا مرو یا هرات یا سغد در ایران بود. درآمد یک ماه خزینة شاهنشاهی که از راه مالیاتها می‌رسید بیش از کل درآمدهای ده سال مردم سراسر یونان بود که از کشاورزی و صنعت و بازرگانی دریایی و چارواداری زمینی و نیز راه‌زنیهای دریایی به دست می‌آوردند.

یونان در آن روزگار عبارت بود از شماری شهرهای کوچک در ناحیه جنوبی شبه‌جزیره بالکان و جزایر دریای ایژه. جزایر دریای ایژه و جزایر قبرس و رودس و مالت در درون قلمرو ایران واقع شده بودند، و تراکیه و مقدونیه نیز تا درگذشت خشیارشا بخشی از شاهنشاهی ایران بودند. بیرون از اینها مهم‌ترین شهرهای یونان در آن زمان اسپارت و آتن بودند. اسپارت نیز همپیمان و تابع ایران بود، و تنها شهر مستقل یونان آتن بود که بسیاری از سرشناسانش در خدمت دولت ایران و وابسته ایران بودند.

اقوام یونانی بخشی از مهاجران آریایی بودند که در آخرین سده هزاره دوم پم به این سرزمین وارد شده پس از در هم کوبیدن تمدن نسبتاً پیش‌رفته بومی (تمدن موسوم به میکینی) که با کشتار و ویران‌گری دامنه‌داری همراه بود، در این سرزمینها جاگیر شده بودند. زمینی که بعدها به نام این اقوام منسوب شد برای چندین سده بخشی از امپراتوری فرعونان را تشکیل می‌داد و تمدن پیش‌رفته مصر در آن سریان داشت. آثار بسیاری که نشان‌دهنده حضور تمدن مصری در این سرزمین است از زیرزمین بیرون کشیده شده است. از زمان ورود یونانیان به شبه جزیره بالکان، برای مدت درازی این سرزمین در تاریکی فرو رفت. مصر فرعونیه نیز در این زمان - چنان‌که پیش از این دیدیم - دورانی از ضعف را می‌گذراند و درگیر دفاع از خودش در برابر دست‌اندازیهای آشوریان به‌شام و مصر بود، و سرزمینهای درونی یونان به حال خود و به دست تازه‌واردان رها شده بود. اینها همان قومی بودند که از سده هشتم پم به بعد تمدن یونانی را پایه‌گذاری کردند.

اتفاقاً بدایات تمدن یونانی مصادف با همان زمانی بود که در ایران تلاش برای تشکیل تمدن نوین در جریان بود که به زودی به تشکیل شاهنشاهی ماد انجامید.

در داستانهای اسطوره‌ی الیاده و اودیسه که در زمان کوروش بزرگ (و فرعون احموسس) به فرموده پزیسترات تدوین شد و به شاعری افسانه‌ی به نام هومر نسبت داده شد، جریان شکل‌گیری بدایات تمدن یونانی در سده‌های نهم و هشتم پیش از مسیح به طرزی مبهم و افسانه‌ی بیان شده است، و تلاشهای قبایل یونانی برای استقرار دائمی در

سرزمینهای یونان را برای ما بازمی‌گویید، و نیز نشان می‌دهد که آن قبایل در پشت سر خدایانشان چه درگیریهای خونینی با یکدیگر داشته‌اند. از شرکت خدایان با لشکرهای آسمانی در این جنگها نیز سخن رفته که خبر از نوع باورهای دینی یونانیان می‌دهد، و سخن بر سر آن است که شهریاری را خدایان به هرکه خواهند دهند، و کسی که شهریار است خدایان به او شهریاری داده‌اند.

تلاشهای قبایل یونانی برای دستیابی بر سرزمینهای غرب اناطولی نیز در داستان طرواده بیان شده است، که بازگویی مبهم بدایات تشکیل سلطنت یکی از قبایل مهاجر یونانی در ایونیه و غرب لیدیه است.

جوامع یونانی سده هفتم پیش از مسیح را داستانهای الیاده و اودسیه به گونه‌ئی به تصویر کشیده‌اند که از همه جوانبش ما را به یاد جوامع سومری در هزاره سوم پم می‌اندازد، و حتا از جوامع ایرانی دوران کاوے‌ها در اوائل هزاره پم نیز عقب‌تر بوده است.

در سرزمین یونان اروپایی، هر قبیله در منطقه مسکونی خویش تشکیل یک جامعه سیاسی مجزا داده و تا سده ششم پم به صورت شهر مستقلی درآمد بود که چند روستا را در اختیار داشت. گرچه مورخان غربی به این شهرها - به‌گزاره - نام «دولت شهر» داده‌اند، ولی حقیقت آن است که هیچ‌کدام از اینها دولت نبود، بل که امیرنشینهای مستقلی شبیه کاوے‌های ایران ماقبل ماد را داشتند، با این تفاوت که اساس این جوامع بر برده‌داری نهاده شده بود ولی در ایران - به‌علت نبود عنصر بیگانه در جوامع درون فلات ایران دوران کاوے‌ها - زمینه برده‌داری به وجود نه‌آمد.

جمعیت هرکدام از شهرهای مستقل یونان را دو گروه انسانی تشکیل می‌دادند: یکی بومیان مغلوب و زیر سلطه و برده‌شده، و دیگر مهاجران مسلط. این بومیان که در آبادیهای خودشان حق شهروند شدن را نداشتند عملاً به بردگان قوم مسلط تبدیل شده بودند و برای آنان بیگاری می‌کردند. از این رو جامعه شهرهای یونان در پایان سده ششم پم متشکل بود از دو گروه بشری خواجگان و بردگان. خواجگان اقلیت زورمندی بودند که اکثریت بومی را به بردگی درآورده بودند و با آنها رفتارهایی همچون انسان با جانور داشتند، و عملاً آنها را جانورانی می‌پنداشتند که برای کار کردن و بهره‌دادن آفریده شده‌اند.

یونانیان آن زمان چنان تنگ‌نظر بودند که فقط خودشان را انسانهای آزاده و متمدن می‌نامیدند و دیگر همه اقوام روی زمین را «بربر» به معنای وحشی تلقی می‌کردند که برای

بردگی یونانیان آفریده شده بودند. حتّا در داستانهای یونانیان می‌بینیم که یونان مرکز گیتی، و معبد دلفی مرکز یونان و نقطهٔ محوری جهان است؛ و این نشان از نوعی طرز فکر قبیلگی خودشیفته و ناآشنا به جهان دارد.

گرچه تمدن در میان بومیان این سرزمین پیشینهٔ دیرینه داشت (تمدنی که توسط جماعات مهاجر یونانی نابود شده بود)، ولی آنچه که «تمدن یونانی» نامیده می‌شود از زمان داریوش بزرگ شروع شد که درهای مصر و میان‌رودان و ایران بر روی یونانیان گشوده گردید، و علوم و فنون آزادشدهٔ مصری و کلدانی - به‌ویژه طب و ریاضیات و اخترشناسی - را مزدورانی که پیشترها در ارتش مصر و اکنون در ارتش ایران خدمت می‌کردند با خودشان به یونان بردند.

شهرهای یونان که هرکدامشان یک امیرنشین مستقل بود در خلال سده‌های ششم و پنجم پیوسته با هم در ستیز و جنگ شبه دائم بودند و هرکدام در تلاش گسترش نفوذ و سلطهٔ خویش بود اما هیچ‌کدام نمی‌توانست که به‌عنوان قدرت برتر در میدان ظاهر شود و تشکیل نوعی پادشاهی دهد. این امیرنشینها در سدهٔ ششم پم شباهت بسیار زیادی به امیرنشینهای ایران در زمان کاوے‌های پیش از پادشاهی ماد داشتند، و امیر که «باسیلوس» نامیده می‌شد از بسیاری جهات شبیه کاوے ایرانی بود، زمینهای کشاورزی وسیعی در اختیار داشت، و شهر را با مشورت با سران طوایف اداره می‌کرد، هم فرمانده سپاه بود هم نمایندهٔ خدا و سرپرست امور دینی. اما تفاوتی که کاوے‌های ایران با باسیلوسهای یونان داشتند آن بود که مردم هر منطقه از ایران به‌کاوے به‌عنوان پدر می‌نگریستند و از او اطاعت می‌کردند، ولی یونانیان کمتر عادت به فرمان‌پذیری داشتند، و در هر شهری رقابت بر سر ریاست در میان سران قبایل در جریان بود و ثبات و آرامش به‌طور دوره‌یی برقرار می‌شد ولی یک‌نواخت نبود.

در همین زمانها شهرهای نوپدید یونان تلاشهای سختی برای تسلط بر شهرهای همسایه به‌کار می‌بردند، و همواره درگیر ستیزه‌های خونین با یکدیگر بودند.^۱

در آتن که متمدن‌ترین شهر یونان در سدهٔ ششم پم بود طبق قانونی که در آغاز سدهٔ ششم پم (اواخر دوران شاهنشاهی ماد) توسط امیری به‌نام «سولون» وضع شده بود، حق شهروند شدن به افراد مشخصی تعلق می‌گرفت که از شرایط ویژه‌ئی برخوردار بودند؛ از

۱. بنگر: ارسطو، اصول حکومت آتن، ترجمهٔ غلامحسین صدیقی. و احمد بهمنش، تاریخ یونان قدیم، جلد اول (انتشارات دانشگاه تهران).

جملهٔ این شروط یکی حد معینی از دارایی (ثروت) بود که به شخص امکان بدهد شماری بردهٔ بومی را در اختیار داشته باشد تا برایش کشاورزی کنند. طبق قانون او بومیان حق تملک هیچ چیزی را نداشتند و فقط می‌توانستند که برده باشند و برای خواجگانشان بیگاری کنند.

از نوشتهٔ هرودوت معلوم می‌شود که این قانون را یونانیان از قوانین مصرِ فرعونی اقتباس کرده بودند.^۱ به عبارت درست‌تر، نظام اجتماعی یونانیان در اوائل سدهٔ ششم نسخه‌ئی نامنظم و در هم‌ریخته از همان نظام کهن بود که مصریان در یونان ایجاد کرده بودند.

سولون در زمان فرعون اُح‌موسس (معاصر کوروش بزرگ) به مصر رفته بوده و در ارتش مصر مزدوری می‌کرده و بسیار چیزها را نزد مصریان آموخته بوده و با خودش به یونان آورده بوده است.

وقتی ما گزارشها دربارهٔ سولون را بازخوانی می‌کنیم متوجه می‌شویم که او کارگزار دولت مصرِ فرعونی در آتن بوده است نه فرمان‌روای مستقل.

با ورچیده شدن دستگاه فرعونانِ مصر توسط کام‌بوجیه یونان نیز وارد دورانی از آشوب شد، قبایل آتن برضد حاکمشان - هی‌پاس - شوریدند و او از آتن گریخت؛ قبایل چهارگانهٔ سرزمین اتیکه که آتن مرکزش بود پس از درگیری‌هایی بده قبیله با ده منطقهٔ نفوذ تقسیم شدند. به دنبال این رخدادها شورای حکومتی‌ئی متشکل از ۵۰ عضو (از هر قبیله ۵۰ عضو) تشکیل شد تا آتن را با تشریک مساعی یکدیگر اداره کنند، و مردی به نام کلیستین که رئیس یکی از قبیله‌ها بود به حاکمیت آتن برگزیده شد. طبق قانونی که اعضای این مجلس وضع کردند مقرر شد که چنان‌چه مردم آتن از حاکم ناراضی شوند و دست کم شش هزار شهروندِ مرد (۶۰ درصد مردان آتن) نظر بدهند که حاکم باید برکنار شود اعضای مجلس می‌توانند که حاکم را برکنار کرده حاکم دیگری را به جایش برگزینند.

این بدایتِ نظام سیاسی‌ئی بود که بعدها «دموکراسی یونانی» نام گرفت.

زنان و بردگان هیچ حقی برای شرکت در این نظام سیاسی نداشتند؛ زیرا زن در فرهنگِ یونانی موجود بی‌ارجی بود، و برده نیز شبه انسان بود.

در حالی که در نوشته‌های یونانیان سده‌های پنجم و چهارم پم نام دهها زن برجستهٔ ایرانی - چه از خاندان سلطنتی چه غیر سلطنتی - به میان آمده است، ما هرچه بکوشیم که

از نقش زن در جوامع یونانی در نوشته‌های آنها سراغی به دست آوریم کوششمان به جایی نخواهد رسید. زن و برده نزد یونانیان دارای منزلت مشابهی بودند.

کشور اسپارت که در همسایگی جنوب آتن واقع شده بود از ثبات بیشتری برخوردار بود. اسپارت در میان دو پادشاه که هرکدامشان رئیس اتحادیهٔ قبایلی در منطقهٔ خودش بود (درست شبیه کاوے‌های عهد کهن در ایران) تقسیم شده بود. هر شاهی در منطقهٔ خودش نظم همگانی‌ئی را برقرار کرده بود که مانع از شورشهای قبایل می‌شد. لذا آنچه دموکراسی یونانی نامیده شده است هیچ‌گاه در اسپارت ایجاد نشد.

همچنین بود مقدونیه که در زمان داریوش بزرگ در درون قلمرو ایران قرار داشت و پادشاه محلی خود مختارش از اتباع شاهنشاه بود.

چند امیرنشین کوچک دیگر نیز در یونان وجود داشتند که چندان اهمیتی نداشتند. چنان‌که دیدیم، آتن در سال ۴۹۸ پم امیران جزایر دریای ایژه را تحریک به جدایی از ایران کرد؛ ولی اقدامات مؤثری که داریوش برای راضی نگاه داشتن یونانیان اناتولی و جزایر انجام داد تحریکات آتن را بی‌اثر گذاشت.

در سال ۴۹۳ پم داریوش از آتن و دیگر شهرهای یونان اروپایی خواست که به اطاعت دولت ایران درآیند. گرچه بیشینهٔ شهرهای یونان به خواستهٔ داریوش گردن نهادند آتن خواستار حفظ استقلال بود؛ و چون که امیران جزایر دریای ایژه را به جدایی ایران تحریک می‌کرد داریوش تصمیم گرفت که لشکر به یونان بفرستد و آتن را به جای خودش بنشانند. سپس چنان‌که دیدیم، شهریار لیدیّه در سال ۴۹۰ به هی‌پاس کمک کرد تا به حاکمیت آتن برگردد، ولی ناکام ماند (همان داستان ماراتون که خواندیم).

در فاصلهٔ سالهای ۴۹۰ تا ۴۸۰ پم آتنیها با تلاشها و لشکرکشیها توانسته بودند که نوعی اتحادیهٔ نیرومند در میان شهرهای یونان به وجود آورند.

پس از داریوش بزرگ آتن اقداماتی را برای جداسازی جزایر دریای ایژه از ایران انجام داد که خشیارشا را در سال ۴۸۰ پم وادار به گسیل سپاه به یونان کرد؛ همان لشکرکشی که یونانیان آن را تبدیل به افسانه کردند؛ افسانه‌ئی که می‌گوید خشیارشا بیش از دو میلیون سپاهی را برضد شهر آتن بسیج کرد ولی شکست یافت تا آتن استقلال خویش را حفظ کند و تمدن غربی نجات یابد.

در سال ۴۷۸ پم اتحادیه‌ئی در میان شهرهای یونانی به رهبری آتن تشکیل شد. آنچه که اتحادیهٔ یادشده را ایجاد کرده بود احساس خطر لشکرکشی دیگر باره ایران

به یونان بود. ولی وقتی معلوم شد که ایران قصد تصرف یونان را ندارد علت وجودی اتحادیه نیز از میان رفت، و شهرهای یونان دیگر باره به وضع پیشین برگشتند. البته وابستگی امیران شهرها به ایران و نیازشان به کمکهای اقتصادی که از دربار ایران دریافت می‌کردند، و نیز نیاز شهروندان یونانی به خدمت در ارتش ایران به عنوان مزدور، بعلاوه خیل عظیمی از پیشه‌وران و صنعت‌گران یونانی که برای یافتن موقعیت شغلی بهتر به ایران سفر می‌کردند، عامل بسیار مهمی برای کارشکنی در امر تشکیل اتحادیه سراسری در یونان بود. وابستگی به ایران برای یونانیان سودمندتر از وضعی بود که عدم وابستگی برایشان داشت. شاهنشاه ایران گرچه علاقه داشت که صلح و ثبات در یونان وجود داشته باشد تا مردم در آرامش و آسایش بزیند ولی نمی‌خواست که آتن به عنوان عامل بی‌ثباتی در منطقه قد برافرازد. لذا می‌بینیم که در نوشته‌های یونانیان باستان همواره سخن از رشوه‌های گرانی به میان می‌آید که دربار ایران برای امیران شهرهای یونانی می‌فرستاده است تا وابستگی آنها به ایران را تضمین کند (یا به نوشته یونانیان، همواره نفاق و شقاق را در میان امیران شهرها استمرار بخشد و یونان را در ضعف نگاه دارد).

میان اسپارت و آتن نیز همواره بر سر زعامت یونان رقابت و درگیری بود. در سال ۴۳۱ میان اسپارت و آتن جنگ درگرفت و اسپارت پیروز درآمد. در نتیجه این تلاشهای تمدنی که برای یک پارچه‌سازی یونان انجام می‌شد شهرهای یونانی وارد یک دوره جنگهای درازمدت شدند که در تاریخ یونان به نام «جنگهای پلوپونیز» شهرت دارد.

یونانیان پس از هر دوره جنگهای خونین وارد صلح می‌شدند، تا به زودی به جنگهای پیشین برگردند. بیشترین تلاشها از جانب آتن به عنوان رقیب اسپارت در تسلط بر یونان انجام می‌گرفت که چندین شکست بزرگ و ویران‌گر را برای آتن به دنبال آورد.

مورخان یونانی علت این شکستها را حمایت دربار ایران از شاه اسپارت نوشته‌اند. تا سال ۴۰۴ پم بییشینه خاک یونان به دست اسپارت افتاده و نوعی شاهنشاهی یونانی تشکیل شده بود. در گفتار بعدی خواهیم دید که از این زمان سراسر خاک یونان برای چندین دهه وابسته به ایران شد و از امتیاز این وابستگی بهره‌های بسیار گرفت. شهر تیس که از دیرباز برای تشکیل سلطنت یونانی با آتن رقابت داشت در سال

۳۷۱ آتن را به اطاعت خویش کشاند و تشکیل سلطنت نسبتاً پهناوری در بخش میانی جنوب بالکان داد. آتن در سالهای آینده در تلاش ایجاد اتحادیهٔ نوبنی بود تا از سیطرهٔ تبس بیرون آید و به قدرت برتر یونان تبدیل شود. اما این تلاشها نتیجهٔ معکوس داد و تا سال ۳۵۴ اتحادیهٔ شهرهای یونانی به کلی از هم پاشید و شهرها به وضع دیرینه برگشتند که هرکدامشان یک امیر مستقل شبیه کاوے های عهد کهن ایران داشت.

در همهٔ سالهای یادشده همواره لشکرهای مزدور از شهرهای یونان از جمله آتن در ارتش ایران به عنوان پیاده نظام خدمت می کردند، که در جای خود به آن اشاره خواهیم داشت.

در نیمه های سدهٔ چهارم پم در مقدونیه رخدادهایی در جریان بود که به اوج گیری قدرت فیلیپ مقدونی و بیرون رفتن کشور مقدونیه از سلطهٔ ایران انجامید. سراسر یونان در نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم پم به تسخیر مقدونیه درآمد تا به زودی به بخشی از امپراتوری اسکندر مقدونی تبدیل شود. با ظهور اسکندر، ۲۰۰ سال تلاش یونانیان برای تشکیل سلطنت مقتدر به ثمر نشست، و یونان از دورانی که شبیه دوران کاوے های ماقبل ماد بود بیرون شده وارد دوران شاهنشاهی شد.

دین یونانیان دینی ابتدایی از نوع بت پرستی متشکل از مجموعه ای خرافات دیرینه بود. نزد آنها تا سدهٔ پنجم پم هنوز تصور خدای مجرد شکل نگرفته بود و خدایانشان انسان گونه و زمینی بودند که بر فراز کوههای بلند می زیستند، و همچون انسانها توالد و تناسل و جنگ و ستیز می کردند و خشم و کین و نفرت و محبت داشتند، از یکدیگر دزدی می کردند، یکدیگر را در جنگها متواری می کردند یا می کشتند، زنان یکدیگر را می ربودند و می گادند، و حتا می مردند و نابود می شدند. صفتهای خدایان یونانی چندان انسانی بود که حتا برخی از صفاتی که ما انحرافی می نامیم نیز در آنها دیده می شد؛ چنانکه - مثلاً - از آنجا که پسرگایی (لواط) نزد یونانیان رسمی معمولی بود، خدایان یونان نیز دارای چنین رغبتی بودند. در پیکرهٔ مقدسی که از زئوس (بزرگترین خدای یونانیان) برجا نهاده اند خدای بزرگ را می بینیم که در هیأت یک مرد ریش دار است و یک نوجوان زیباروی معروف به کون دهی (به نام جان میداس) را در بغل گرفته است و با خودش به کوه اولمپ (مقر خودش) می برد، و خروسی نیز در دست دارد تا به این نوجوان بدهد.

یا مثلاً برهنگی که نزد یونانیان یک امر معمولی بوده است خدایان نیز چنین وضعیتی داشته اند. در پیکرهٔ مقدسی از زئوس او را برهنهٔ مادرزاد می بینیم که سنگی در

دست دارد و به سوی دشمن یا شکار پرتاب می‌کند، بدنش در حین سنگ‌اندازی در جنبش است و پاهایش از هم گشوده شده است و گند و خایه‌اش در برابر دید است و می‌جنبد.

هر دو پیکره زئوس در سده پنجم پم ساخته شده است.

علت برهنگی یونانیان در آن زمان نوعی فقر همگانی بود؛ زیرا یونان سرزمینی نسبتاً فقیر و کم‌درآمد بود. در پیکره‌هایی که از اشراف یونانی آن زمان بازمانده است می‌بینیم که فقط یک تکه پارچه دو سه متری نندوخته بر خودشان پیچانده‌اند. یونانیان در سده پنجم پم هنوز به مرحله پوشیدن آنچه که ما رخت می‌نامیم نرسیده بودند.

پیکره زن خدایان نیز به حالت برهنه مادرزاد می‌ساختند، چنان‌که مثلاً «آفرودیتی» را در چنین حالتی پس از بیرون آمدن از حمام می‌بینیم، ولی دست چپش را بر روی آلت تناسلیش گذاشته است تا موی زهارش که شاید بدمنظر بوده دیده نشود. حالت شکم و ناف و سرین این خدای زیبا نشان می‌دهد که زن بچه‌زائیده است.

این برهنگی نیز بازتاب سنت برهنگی زنان در جامعه یونان اروپایی است که در تصویر خدا نیز نشان داده شده است.

چنین پیکره‌هایی را برای تقدیم به معبد خدا در روزهای اعیاد و ایام حج می‌ساختند تا خشنودی خدا را حاصل کنند؛ و معمولاً هزینه تهیه آنها را دسته‌ئی از اشراف می‌پرداختند تا به عنوان هدیه مردم شهر به معبد تقدیم شود تا خدائی که در آن معبد ساکن بود درد و بلا را از مردم شهر دور کند. درد و بلا را فرستاده خدایان خشم‌گین شده می‌پنداشتند، و گمانشان بر آن بود که می‌شود خشم آنها را با دادن هدایای گران‌بها و پیکره‌های زیبا و قربانیهای خشنودکننده فرو نشانند و رضایتشان را جلب کرد.

خدای بزرگ یونانیان «زئوس» بود (همان دیو، خدای کهن آریایی)، ولی خدایان بومی (پان، آسکل‌پی، کوتی‌تو...)، و چند خدای مصری (ایزیس، آمون، هرمس) و فینیقی و کنعانی (عشتاریت، ادونای، هرکول) نیز نزد یونانیان مورد پرستش بودند.

حضور خدایان مصری و فینیقی در یونان یادگار دوران تسلط مصریان و فینیقیان بر سرزمین یونان بودند که تا زمان کوروش بزرگ ادامه داشت.

مراسم عبادی یونانیان عبارت بود از شماری جشن مقدس سالیانه - شبیه مراسم حج مردم میان‌رودان و مصر - که در اوقات معینی از سال برای چند روز در یک نقطه از هر کدام از شهرها در حضور پیکره‌های خدایان برپا می‌شد. این رسم را مصریان در یونان رواج داده بودند. رقص و آواز و سرود دسته‌جمعی و نمایشهای دسته‌جمعی برای شاد کردن خدایان،

مراسمی بود که در این جشنها برگزار می‌شد.

ساختن پیکرهٔ خدایان و تقدیم آنها به معابد خدایان از جمله عباداتی بود که به منظور جلب خشنودی خدایان انجام می‌گرفت؛ و این سنتی بود که از مصریان آموخته بودند.

تقدیم قربانی به خدایان نیز از رسوم معمولی نزد یونانیان بود.

در اوائل سدهٔ ششم پم شماری معبد در یونان ساخته شد که مهم‌ترین آنها معبد دلفی بود. این معبد که توسط شماری از کاهنان غیب‌گوی زن و مرد اداره می‌شد، طبق یک توافق قبایلی، به مرور زمان به صورت معبد مرکزی یونان درآمده بود. کار متولیان این معبد بیشتر در این خلاصه می‌شد که برای مراجعین معبد پیش‌گویی‌هایی کرده و به پرسشهای آنها دربارهٔ آینده و تصمیم‌هایی که باید اتخاذ کنند نظر بدهند و رهنمود ارائه کنند. هر کار مهم دسته‌جمعی که یونانیان می‌خواستند انجام دهند ابتدا به معبد مراجعه می‌کردند و دربارهٔ آن از غیب‌گو پرسش می‌کردند، و غیب‌گو به تناسب هدیه‌ئی که دریافت می‌کرد و به تناسب شخصیت مراجعه‌کننده جملاتی را سر هم بندی کرده تحویل می‌داد، و چون این جملات عموماً مغلق و نامفهوم بود، نتیجهٔ کار به هرگونه که بود، می‌شد که با پاسخ غیب‌گو تطبیق داد و غیب‌گو را راست گو دانست. وقتی شاه لیدیّه پس از ورافتادن دولت ماد به دست کوروش تصمیم گرفت که به قصد گسترش دادن مرزهای شرقی کشورش با ایران وارد جنگ شود، به خدای یونان مراجعه کرد و مقدار زیادی هدایا به او داد و از او در این باره الهام خواست. غیب‌گو پاسخی خوشایند به کروسوس داد که معنایش آن بود که او کوروش را نابود خواهد کرد. کروسوس از رهنمود خدای یونانیان شادمان شد و سپاه بزرگی آراسته به مرزهای ایران در اناتولی حمله برد. ولی وقتی در برابر کوروش شکست خورد و لیدیّه به تسخیر کوروش درآمد کروسوس از خدا درخشم شد؛ و چون کوروش آزادی را به او بازگرداند و او را به یکی از مشاوران خویش تبدیل کرد، کروسوس قید و بندهایی که در روز اسارتش بر دست و پایش نهاده بودند را توسط کسانی برای معبد دلفی فرستاد و به آنها گفت: «به خدای یونانیان بگوئید که از فریب دادن من چه سودی عایدت شد؟ تو به من وعده دادی که دولت بزرگ را سرنگون خواهم کرد، ولی چیزی که من از جنگ با کوروش به دست آوردم این قید و بندها است که اکنون برای تو می‌فرستم. اینها است نتیجهٔ اعتماد من به تو».

ولی البته متولی معبد دلفی که همواره می‌کوشید بگوید که هرچه گفته سخن خدا بوده (وحی بوده)، به فرستادگان کروسوس گفت به او بگوئید که آنچه بر سر تو آمد نتیجهٔ

گناهی است که پدر بزرگ مرتکب شده بوده است و اکنون تو کیفرش را پس می‌دهی. نیز، او به کروسوس پیام فرستاد که آنچه خدا به او گفته درست بوده، و منظور خدا از یک سلطنت بزرگ که قرار بود سرنگون شود سلطنت لیدیّه بوده است نه شاهنشاهی ایران.^۱

همیشه غیب‌گوییهای کاهنان معبد دلفی که از وحی خدای یونان برآمده بود چنین دویپلو بود؛ و مردم آن زمان یونان که بیش از اندازه تصور ما خرافاتی بودند گفته‌های کاهن را باور می‌کردند؛ چنان‌که درباره رهنمود خدا به کروسوس گفتند که مقصود سخن خدا از دولت بزرگ لیدیّه بوده است نه ایران، و کروسوس سخن خدا را بد تعبیر کرده است.

در مواردی یونانیان برخی از شهرها به جنگ خدایان بیگانه می‌رفتند که در اثر پیروزی پیروانشان بر آن شهرها وارد آن شهرها شده بودند (یعنی عبادتشان بر مردم شهرهای مغلوب تحمیل شده بود). مثلاً، گفته شده که مردم شهر کونیا بر آن شدند که جز خدایان خوشان را نپرستند و خدایان دیگر را از شهرشان بتاراندند. برای این منظور مردان جنگجوی شهر با نیزه و جنگ‌ابزار به کنار دریا رفتند و نیزه‌هاشان را به سوی آسمان افراشتند و خدایان بیگانه را تهدید کردند که هرچه زودتر شهرشان را ترک کنند. پس از آن گفتند که خدایان بیگانه را از شهرشان اخراج کرده‌اند.^۲

از سده‌های ششم و پنجم به بعد برای برگزاری مراسم جشنهای دینی تئاترهائی در فضای آزاد بنا شد که محل حج سالانه و عبادت و نمایش هنرهای دینی بود. در این نمایشها چند تن متصدی قصه‌گویی منظوم با اداهای نمایشی می‌شدند؛ و داستانهای زایش و پرورش خدایان و عشقها و جنگهاشان و کشت و کشتارهاشان از یکدیگر و نیز زنرباییه‌هاشان را برای تماشاگران بازمی‌گفتند، که از جمله آنها سروده‌های منسوب به هومر، و نیز داستانهای منظوم یک شاعر یونانی به نام هسیودس (هزیود) بود.

در سده پنجم پم داستانهای حماسی نیز به این نمایشها افزوده شد، و سه داستان پرداز بزرگ به نامهای اسخیلیوس و سوفوکلس و یورپیدیس ظهور کردند که هنرشان نوشتن نمایش نامه منظوم برای اجراء در حضور جمع بود. اینها نمایشهای حماسی که بازگوکننده تاریخ یونان بود نیز به نمایشهای دینی افزودند. به نظر می‌رسد که هنر حماسی را اینها از ایرانیان فراگرفته و به هنر دینی محض افزوده بودند (چیزی شبیه

۱. هرودوت، ۱/۹۰-۹۱.

۲. همان، ۱۷۲.

داستانهای تاریخی ایران از رستم و اسپندیار و کیکاووس و کیقباد و جز آنها که در شاهنامه بازنویسی شده است).

در هریک از شهرهای یونان یک فضای باز میدان مانند وجود داشت که محل برگزاری این نمایشها بود، و آن را «تئاتر» می نامیدند. این تئاترها در سده چهارم پم گنجایش همه مردان شهر را داشت و در شهرهای پرجمعیت می توانست که تا چندین هزار نفر را در خود جای دهد. به این ترتیب، هنر یونانی - از پیکره سازی گرفته تا داستان پردازی و نمایش - عملاً هنر دینی بود (شبه آنچه که در مصر و میان رودان وجود داشت)، و چند سده بعد که تفکر دینی یونان زیر تأثیر عواملی تحول یافت به شکل هنر صرف به زندگیش ادامه داد.

بخش مسلط جوامع شهری یونان سده ششم پم در هر شهر اعضای یک قبیله واحد را تشکیل می داد و در مواردی از دو - سه قبیله خویشاوند که به مرور زمان تقسیم شده بود تشکیل می شد. تقسیم کار قبیله‌یی کهن در جوامع شهری سریان داشت، و از این جهت حکومت‌های شهرهای یونانی هرکدام یک کدخدایی به مفهوم ایرانی‌شان بود که سران قبیله (نخبگان جامعه) با تشریک مساعی و مشورت یکدیگر آن را اداره می کردند. نظامی که در تاریخ با نام دموکراسی یونانی شناخته شده است چنین نظام کدخدایی‌ئی بود که فقط افراد متنفذ قبایل در آن شرکت داشتند و حقوق و امتیازها را با توافق یکدیگر در میان خاندانهای خودشان تقسیم می کردند و پیشینه جامعه که همان برده شدگان بومی بودند از همه حقوق انسانی محروم نگاه داشته می شدند.^۱

به سبب جنگ‌های درازمدت قبیله‌یی که از سده هفتم پم تا زمان هخامنشی در میان قبایل یونانی جریان داشت آمادگی فرمان‌پذیری از یک سلطه برتر که از بیرون قبیله خودی می آمد را نداشتند. لذا یونان در زمان هخامنشی مجموعه‌ئی بود از اجتماعات قبایلی به صورت شهرهای مستقل و در جدال با یکدیگر.

اگرچه تئوری حکومت دموکراسی را اندیشه‌مندان یونانی در آخرین دهه‌های عمر شاهنشاهی هخامنشی نوشتند، ولی آنچه در نوشته‌های تاریخی دموکراسی یونانی نامیده شده است حالتی بود از جداسری شهرهای یونان در قبال یکدیگر که حاضر نبودند به یک قدرت برتر منطقه‌یی گردن نهند، و هر تلاشی که هرکدام از شهرها برای تشکیل یک دولت سراسری به عمل می آورد نمی توانست به نتیجه قطعی برسد، و شهرها همچنان استقلال

۱. بنگر: ارسطو، اصول حکومت آتن، ترجمه غلام حسین صدیقی.

خودشان را حفظ می‌کردند. این امر نتیجه سنتهای قبیلهدی و رقابتها و ستیزهائی بود که مانع از آن می‌شد که یونانیان به سروری یک قدرت برتر گردن نهند و اتحادی در میانشان به وجود آید و دولتی فراگیر و نیرومند تشکیل شود.

زندگی اقتصادی جماعات یونانی را کشاورزی (در دشتهای درونی) و ماهی‌گیری و راه‌زنی دریایی و نقل و انتقال کالا (در زمینهای ساحلی) تشکیل می‌داد.

از آنجا که نقل و انتقال کالا از راه دریا توسط ساحل‌نشینان یونانی یکی از راههای درآمد یونانیان ساحل‌نشین بود، کرایه‌کاران یونانی در میان بندرگاههای کرانه‌های شمالی و شرقی و جنوبی مدیترانه در رفت و آمد بودند، و در اثر همین رفت و آمد با تمدنهای پیش‌رفته مصر و فینیقیه آشنایی می‌یافتند، و بسیاری از آنها که اقامتهای طولانی در این مراکز تمدنی داشتند تجارب ارزنده می‌اندوختند و به‌جامعه خویش منتقل می‌کردند. مهم‌ترین دست‌آورد تمدنی که آنها از فینیقیه اخذ کردند نگارش الفبا بود که از سده ششم پم به بعد در گسترش تمدن یونانی نقش عمده‌ئی ایفا کرد. برای آن که بدانیم تمدن مصر فرعونى پیش از دوران هخامنشی تا چه اندازه در یونان نفوذ داشته است، این جمله هروdot را ذکر می‌کنم که تصریح دارد تقریباً همه خدایان یونانی از مصر به یونان آورده شدند، و بازرگانی را یونانیان از مصریان آموختند.^۱

همه آبادیهای یونان تا دوران کوروش بزرگ با مصر فرعونى در ارتباط و از کمکهای فرعونان بهره‌ور بودند. هروdot اشاره دارد که آح‌موسس (فرعون معاصر کوروش بزرگ) به شهرهای یونان عنایت خاصی داشت؛ او هزینه‌های ساخت معابدی در یونان را تأمین کرد؛ برای این معابد موقوفاتی قرار داد؛ برای ساختن معبد دلفی مبالغ هنگفتی پرداخت؛ دستور داد برای معابد یونانی پیکره‌هایی با هزینه او بسازند؛ و پیکره‌های چوبینی از خودش که روکش طلا داشت را به یونان فرستاد تا در برابر معابد نصب شوند؛ بسیاری از یونانیان برای کارهای ساختمانی به مصر می‌رفتند؛ برخی از بزرگ‌زادگان یونان در مصر می‌زیستند؛ و بخشی از ارتش آح‌موسس را سربازان مزدور یونانی تشکیل می‌دادند.^۲

این سخنان نشان‌دهنده پیوند بسیار نزدیکی است که یونان با مصر عهد فرعونان داشته است؛ و همین امر سبب می‌شده که یونانیان بسیاری از ارزشهای تمدنی مصر را اخذ کنند.

۱. هروdot، ۲/۵۳ و ۱۹۵.

۲. همان، ۲۰۹-۲۱۲، ۳/۱۶۷-۱۶۸.

سولون که به عنوان قانون‌گذار یونان شهرت دارد در زمان این اُح‌موسس می‌زیست، و پیش از آن‌که به حاکمیت یونان برسد چندی در مصر خدمت کرده بود. یونانیان به‌خصوص نژادی‌شان قومی بودند تمدن‌ساز، و هنر آن‌را داشتند که هر عنصر تمدنی که از مصریان می‌گرفتند را به‌خوبی پرورش دهند. هنر آن‌را نیز داشتند که آنچه از مصر گرفته بودند را در زمان هخامنشی به‌نوشته درآوردند، و به‌نام خودشان مصادره کردند.

جای هیچ جدالی نیست که ریاضیات و طب و اخترشناسی و حکمت را یونانیان از مصریان و سپس از کلدانیان یاد گرفتند. گرچه نویسندگان خودشیفته غربی - لاف‌زنانه - می‌نویسند که تمدن یونانی یک تمدن قائم به‌ذات بوده است، اگر کسی بخواهد بگوید آن کسانی که به‌عنوان حکیمان، ریاضی‌دانان و پزشکان بزرگ یونانی در دوران هخامنشی شناخته شده‌اند شاگردان مدارس مصری و کلدانی نبوده‌اند سخن نابه‌جائی گفته است.

حقیقت آن‌است که یونانیان آنچه از تجارب فکری و علمی در سده ششم و پنجم داشتند را از مصر و سپس کده به‌دست آورده بودند. در این سخن جای هیچ جدالی نیست. زیرا مصر و کده در آن روزگار دارای تمدن پیش‌رفته بودند ولی یونانیان هنوز مراحل نخستین تمدن را می‌پیمودند. در این‌که متفکران بزرگ یونان به‌مصر و کده آمد و رفت داشته‌اند نشانه‌های بسیاری در دست است که قابل انکار نیست؛ و حقیقت آن‌است که آنچه علوم یونانی نامیده شده است بازنویسی علوم مصری و بابلی بوده، و سپس اندیشه‌مندان بزرگ یونانی در سده چهارم پم چیزهایی به‌آنها افزودند و به‌صورت مدون و منظم درآوردند، و این البته هنر بسیار بزرگی بود که یونانیان داشتند.

هنر دیگر یونانیان آن بود که شناسنامه همه علوم و فنونی که از مصریان و بابلیان فراگرفته بودند را به‌نام خودشان ثبت کردند (برای خودشان مصادره کردند).

مزدوری برای ارتش‌های روزیک شغل شریف و پردرآمد برای یونانیان شمرده می‌شد و در سده‌های هفتم و ششم پم گروه‌های بسیاری از یونانیان در ارتش‌های مصر و لیدیّه مزدوری می‌کردند، و از این رهگذر تجارب جنگی بسیاری اندوختند. این تجارب از زمان داریوش بزرگ تا پایان دوران هخامنشی در خدمت ارتش ایران قرار گرفت. سربازان یونانی که در خدمت ارتش ایران بودند در ایران تجارب نظامی و سیاسی می‌اندوختند و آرزوی عظمت یونان به‌روال ایران را با خودشان به‌شهرهای خودشان می‌بردند و درباره این آرزوها داستان و نمایش‌نامه می‌نوشتند و شعر می‌سرودند، و در مراسم دینی که

جشنهای دسته‌جمعی بود برای حاضران قرائت می‌کردند یا نمایش می‌دادند. از آنجا که به سبب نظام برده‌داری حاکم بر یونان بیکاری عمومی بر بیشینه اوقات آزادگان حاکم بود، آزادگان در تجمعهای گوناگون به‌گذران اوقات می‌پرداختند (همان تجمعاتی که بالاتر دیدیم کوروش بزرگ به شوخی به سران یونان گفت که شما در میدانهای شهرها تان جمع می‌شوید و برای همدیگر دروغ می‌بافید). در این تجمعات تفریحات و سرگرمیهای گوناگونی دنبال می‌شد که بازگویی داستانها و افسانه‌ها از سرگرمیهای دیگر بیشتر بود. کسانی که در پی کسب نام و نان بودند می‌کوشیدند که داستانها و افسانه‌های دل‌کشی را ابداع کنند و در تجمعات نقل کنند و بخوانند و جایزه‌هایی را که برای این منظور در نظر گرفته شده بود به خودشان اختصاص دهند. این وضع به مرور زمان به ابداع هنر نمایش انجامید و مراسم دینی نیز به این شیوه برگزار می‌شد.

در نتیجه این بیکاری عمومی و تجمعهای سرگرم‌کننده و وقت‌گذراننده مردانی سخن‌ور پدید آمدند که در میان یونانیان از نام و آوازه برخوردار شدند. شعرخوانی، نمایش افسانه‌ها و داستانها، بحث و مجادله برای نشان دادن مقدار علم و دانش، از جمله اموری بود که در این تجمعات صورت می‌گرفت، و بسیار کسان می‌کوشیدند که برتری خودشان را نسبت به دیگران به اثبات برسانند. در این میان کسانی هم بودند که در سفرهاشان به مصر و فینیقیه و لیدیّه و بابل و ایران تجارب تمدنی ارزنده‌ئی اندوخته بودند، و می‌کوشیدند که علاوه بر بازگویی دیده‌هاشان در این سرزمینها تجارب خودشان را نیز به یونانیان انتقال دهند و اذهان را برای پذیرش ارزشهای تمدنی پیش‌رفته آماده سازند.

چون که دولت شاهنشاهی ایران امنیتی سراسری را در جهان روزگار برقرار کرده بود، آزادی رفت و آمد اقوام و جماعات در سراسر خاورمیانه تا آسیای میانه به آزادی صورت می‌گرفت، و طبیعی بود که یونانیان نیز از این وضعیت بهره‌گیری کنند، و هم برای بازرگانی، هم در جستجوی شغل‌های آبرومند و درآمد بهتر، و هم در پی تحصیل علوم و فنون به سفرهای دورودراز در سرزمینهای کشور شاهنشاهی بپردازند.

یونانیانی که در خدمت دولت ایران بودند و در ایران خدمت می‌کردند پس از بازگشت به یونان دیده‌ها و شنیده‌هاشان از ایران را برای یونانیان بازمی‌گفتند و بسیاری‌شان دانسته‌های تمدنی‌شان را به نوشته درمی‌آوردند تا فکر تمدنی که از ایران گرفته بودند را به یونانیان انتقال دهند. اسکولاکس کاریانندی یک ملوان برجسته یونانی بود که

به‌نوشته هروودوت به‌خدمت نیروی دریایی ایران درآمد و به‌فرمان داریوش مأمور کشف بنادر هند و شرق آفریقا شد. او به‌فرمان داریوش بزرگ در رأس یک هیأت اکتشافی به‌هند سفر کرد و پس از آن راهی شرق آفریقا شد و زنگبار را کشف کرد و از راه تنگه باب‌المنذب و دریای سرخ به‌خلیج سوئز در خاک مصر رسید؛^۱ و در پایان سفر چندساله‌اش گزارش کشفیاتش را به داریوش داد. او بعدها این تجربه‌ها را به‌کشور خودش برد و مردم یونان را با آن بخشها از جهان که دیده بود آشنا کرد، و کتابی در تاریخ ایران نوشت و معلومات بسیاری درباره‌ی جهان متمدن را به‌یونانیان انتقال داد.^۲ ما نمی‌دانیم که افراد هیأتی که با او بودند چه کسانی بودند، ولی می‌توان گمان کرد که بسیاری از آنها یونانی و از همکاران پیشین خود او بوده‌اند.

در همین زمان هکاتے میلیتی پس از سالها خدمت در ارتش ایران در بازگشت به‌یونان کتابی با عنوان «سفر به‌دور دنیا» را نوشت که در واقع خویش تاریخ اجتماعی ایران بود. در همین زمان یونانی دیگری به‌نام کارون (از مردم غرب اناطولی) از کارمندان دولت در ایران بود که در بازگشت به‌یونان کتابی درباره‌ی تمدن ایرانی با عنوان «پرسیکا» تألیف کرد.

یک یونانی به‌نام هکاتیوس که سالهای درازی در زمان داریوش بزرگ به‌عنوان مزدور در سپاه ایران خدمت کرده و در چندین لشکرکشی شرکت کرده و سرزمینهای بسیاری را دیده بود چون به‌یونان برگشت آموخته‌هایش را به‌یونان برد، و کتابی با عنوان «سفر به‌دور دنیا» نوشت. او که بسیار زیر تأثیر افکار ایران قرار گرفته بود برای آن که به‌یونانیان بفهماند که عمر جهان آن‌گونه کوتاه نیست که آنها می‌پندارند، و تبار هیچ انسانی آن‌گونه که آنها می‌پندارند به‌خدایان نمی‌رسد، داستانی را در کتابش آورد که می‌گفت کاهنان شهر تبس مصر پیکره‌های ۳۴۵ کاهن را در گنج‌خانه‌ی یک معبد به‌او نشان داده‌اند که هرکدام - پشت اندرپشت و سلسله‌وار - مردی پسر مردی بوده است؛ و برایش تأکید کرده‌اند که هیچ انسانی در این جهان نیست که تبارش به‌خدایان برسد، بل که همه‌ی انسانها فرزندان انسانهای دیگرند.^۳

او که با چنین بیانهائی می‌کوشید که افسانه‌های الیاد و هومر را خرافه جلوه دهد و

۱. هروودوت، ۴/۴۷.

۲. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ۱۹۶.

۳. همان، ۱۴۳.

چشم و گوش یونانیان را بر روی حقایق جهان بگشاید، کوشید که با داستان‌هایی که می‌گفت نوعی تحول مثبت در فکر دینی یونانیان ایجاد کند.

دیونسیوس از یونانیان غرب اناتولی و از کارمندان دولت ایران در زمان داریوش بزرگ بود که مدتی در ایران زیست و چون به یونان برگشت کتابی با عنوان «تاریخ جامع ایران» نوشت. این کتاب پس از او مورد استفاده کسانی چون اسخیلیوس و گزونیفون و هرودوت در تألیف تاریخ ایران قرار گرفت.

به نظر می‌رسد که او این کتاب را به فرموده شهریار لیدیه برای یونانیان تألیف کرده بوده است. این مرد نیز در انتقال اندیشه‌های تمدنی به یونانیان اثر به‌سزائی داشت.

اینها و بسیاری دیگر از همگان نشان دیده‌ها و شنیده‌هاشان را می‌نوشتند و همان‌گونه که عادت همه متفکران یونان بود، در تجمعات ادبی و دینی برای حاضران قرائت می‌کردند تا جائزه دریافت کنند و نام درآوردند و معروف شوند. این اقدامات سبب می‌شد که فرهنگ و تمدن ایرانی به راه‌های گوناگونی به یونان سرایت کند و زندگی مردم یونان را متحول سازد.

یونانیان پس از شناختی که از دست‌آوردهای جهان متمدن کسب کردند، در جستجوی یک هویت ممتاز افتادند و آرزوی عظمت یونان وارد سرهای بسیاری از اندیشه‌مندان‌شان شد.

از آغازهای سده پنجم پم به بعد شماری اندیشه‌مند سیاسی پا به عرصه اجتماعی یونان نهادند که در تلاش بودند اذهان یونانیان را برای رسیدن به اتحاد آماده سازند. هراکلیتوس (۵۴۰ - ۴۷۵ پم)، اسخیلیوس (۵۲۵ - ۴۵۶ پم)، هرودوت (۴۸۵ - ۴۲۵ پم)، سقراط (۴۷۰ - ۳۹۹ پم)، گزینیفون (۴۳۰ - ۳۵۵ پم) و افلاطون (۴۲۸ - ۳۴۷ پم) پرکارترین اندیشه‌ورزانی بودند که در جستجوی یک نظام سیاسی مطلوب برای یونانیان فعالیت فکری انجام دادند و راه دست‌یابی یونان به نظام مطلوب را گشودند.

هراکلیتوس که در غرب اناتولی می‌زیست و جزو رعایای ایران بود در سفرهایی که به درون ایران کرد با باورهای دینی ایرانیان آشنا شد و در تلاش ارائه یک عقیده معقول دینی به یونانیان به فعالیت پرداخت و با باورهای خرافی مردم یونان به ستیز برخاست. نیز، او در نوشته‌هایش نوعی همسازی جهانی اقوام جهان را مطرح نمود که بازنمایی آرزوی او برای برقراری یک نظم جهانی به رهبری یونان بود. بنیادهای این عقیده را نیز او از ایرانیان گرفته بود. اما باورهای نوین او از سوی یونانیان با بیزاری مواجه شد و خطری که

باورهای او برای دینِ موهوم‌گرای یونانیان داشت او را منفور یونانیان ساخت و تکفیر شد و منزوی گردید.

اسخیلیوس نویسنده‌ئی بود که می‌کوشید با داستانهای حماسی^۱ روحیهٔ عظمت‌طلبی را در یونانیان پدید آورد. او در نوشته‌هایش به یونانیان تلقین می‌کرد که قومی نیرومند و مقاوم و بردبار استند و در برابر ایران امتیازاتی دارند که به آنان حق می‌دهد از استقلال سیاسی برخوردار باشند و هویت خاص خود را حفظ کنند. یکی از آثار او در این زمینه نمایش‌نامهٔ «پارسیان» بود که افسانهٔ شکستِ خشایارشا در لشکرکشی به یونان و پیروزی یونانیان بر ایرانیان را به‌گونهٔ دل‌انگیزی بیان می‌کرد و روحیهٔ خودبزرگ‌بینی را در یونانیان می‌پرورد.

ولی یونانیان اروپایی تا اواخر سدهٔ پنجم پم هنوز آمادهٔ پذیرش بسیاری از ارزشهای پیش‌رفتهٔ فرهنگی تمدنی نبودند و در همان باورهای خرافیِ دیرینه دست و پا می‌زدند. مثلاً اناکساگوراس که از اتباع ایران بود پس از سفرهایی که به مناطق گوناگون خاورمیانه کرد و علوم از جمله ریاضیات و اخترشناسی را در کلدانه آموخت، به آتن رفت و به نشر آموخته‌هایش پرداخت. او به یونانیان می‌گفت که خورشید و ماه اجسامی استند مانند هر جسم دیگری؛ و از باورهای خرافاتی یونانیان خرده‌گیری می‌کرد. دستگاه قضایی آتن او را به جرم تبلیغ بددینی و تلاش برای منحرف کردن یونانیان و بی‌دین کردن آنها محکوم به مرگ کرد، و او از آتن گریخت. حکومت‌گران آتن برای آن که کس دیگر همچون او به تلاش «بی‌دین کردن» یونانیان بر نه‌آید و خورشید و ماه و اختران را اجسام معمولی ننامد و تمایلاتِ هوس‌بازانهٔ خدایان یونانیان را مورد انتقاد قرار ندهد، اخترشناسی را قانوناً ممنوع و درخورِ کیفر اعلام داشتند.

اومستد نوشته که «علم نویینی که از شرق آمده بود در آتن چندان خوش آیند نبود، بل که نارگیلیا افسون‌گر ایونی و روسپیان دیگر بودند که در آتن با آغوش باز به آنها خوش آمد گفته شد و با پذیرایی گرم روبه‌رو شدند». و افزوده که اناکساگوراس وقتی دربارهٔ گردش اختران و ستاره‌های دنباله‌دار و شهاب و هواشناسی و بادهای تندرو و آذرخش سخن گفت پا بر زمین سخت و خطرناکی نهاده بود. آنچه او می‌گفت برای آتنی‌های خرافاتی قابل تحمل نبود. او به جرم بی‌دینی برای آموختن ستاره‌شناسی و در طرف‌داری از پارسیان به دادرسی فراخوانده شد، و از بیم جاننش گریخت.^۱

هرودوت که از اتباع ایران بود و سالها پیشهٔ بازرگانی داشت و به سرزمینهای بسیاری سفر کرده بود شهر خودش هالیکارناس را رها کرده به آتن رفت. او با نوشتن تاریخ جهان عمده‌تاً به حکومت‌گری و سیاست و جهان‌داری در ایران پرداخت تا به یونانیان یاد بدهد که چه‌گونه می‌توان به شکوه و عظمت رسید. او ضمن سخن از به‌سلطنت رسیدن داریوش پس از کام‌بوجیه و بردیه‌ی دروغین، با آوردن داستانی کوشید تا به یونانیان القاء کند که بهترین نظام سیاسی نظامی است که اختیارش در دست یک شاه مقتدر باشد. او برای این منظور، از زبان داریوش و یارانش سه‌نوع نظام سیاسی - سلطنت فردی، حاکمیت جمعی اشراف، حاکمیت دموکراسی - را مورد مقایسه قرار می‌دهد و معایب هر کدام را برمی‌شمارد آنها به نتیجه می‌رسد که وقتی سررشتهٔ امور در دست یک شاه مقتدر و دانا و حکیم باشد که با مشورت بزرگان اهل تدبیر عمل می‌کند شکوه و شوکت حاصل می‌شود و برای مردم کشور نظم و امنیت و آرامش ایجاد می‌گردد. نمونه‌ئی که او برای این سلطنت فردی ارائه کرد سلطنت داریوش بزرگ بود که نزد یونانیان دارای شکوهی ماورای تصور بود. او با آوردن این داستان کوشید به یونانیان یاد بدهد که دموکراسی یونانی گرچه برابری شهروندان آزاده در ادارهٔ امور را تأمین می‌کند ولی معایب بسیاری دارد، از جمله آن‌که عامهٔ مردم نمی‌دانند که چه می‌خواهند و نمی‌توانند که تصمیم درست بگیرند، و سررشتهٔ امور در چنین حاکمیتی در دست گروهی قرار می‌گیرد که صلاح حقیقی مردم را تشخیص نمی‌دهند، لذا چنین حاکمیتی نمی‌تواند که حاکمیت مطلوب باشد. حاکمیت جمعی اشراف نیز گرچه با تشریک مساعی گزیدگان فکری جامعه تشکیل می‌شود ولی باعث رقابتها و درگیریهای دوره‌یی و در نتیجه بی‌ثباتی خواهد شد. پس بهترین نظام سیاسی آن نظامی است که سررشتهٔ امور در دست یک شاه نیرومند و باتدبیر و حکیم همچون داریوش باشد و نخبگان فکری به او مشورت بدهند، و او بهترینها را تشخیص بدهد و بر اساس آنها عمل کند.^۱

مردی به نام هلانیکوس نیز که تألیفاتش در زمان خودش شهرت کمتر از تألیف هرودوت نداشته در همین زمان کتابی دربارهٔ تاریخ و انساب ایرانیان تألیف کرد؛ ولی چیزی جز نام از نوشته‌ها او به ما نرسیده است.

در این زمان که مورد گفتگویمان است فکر یونانی هنوز آمادهٔ تحول اساسی نبود. سقراط که نامدارترین متفکر یونانی است، با تأثیری که از آموزه‌های دین ایرانی گرفته بود

کوشید که فکر یک‌خدایی و برابری انسانها و ضرورت همزیستی مسالمت‌آمیز انسانها را در اذهان یونانیان پرورش دهد؛ ولی آنچه او می‌گفت خلاف فکر مسلط بر یونان بود، و - چنان که می‌دانیم - به تکفیر و اعدام او انجامید.

پروتاگوراس و دیاگوراس و اناکساگوراس نیز به سبب فعالیت‌های مشابهی متهم به کفرگویی و بی‌دینی و محکوم به اعدام شدند، ولی پیش از آن که اعدام شوند متواری شدند و زندگی مخفی درپیش گرفتند.

این‌گونه، تلاش‌های اندیشه‌سازان یونانی برای القای فکر تمدنی به اذهان یونانیان با پشتکار بسیار ادامه یافت. این اندیشه‌مندان که درصدد بودند تا اذهان یونانیان را برای پذیرش ارزشهای فرهنگی و تمدنی نوین (مدرنیسم) آماده کنند برای خدمت کردن و کسب مال به ایران و مصر رفته بودند و اندیشه‌های نوین و علوم جدید را در مصر و بابل فراگرفته به یونان آورده بودند؛ ولی هنوز ارزشهای نوین فرهنگی و تمدنی در یونان نمی‌توانست که چندان خریداری داشته باشد.

گزینوفون که شاگرد سقراط و مزدور ارتش ایران بود کوشید که حکومت‌گران شهرهای یونان را با فرهنگ سیاسی ایران آشنا کند و شیوه زندگی شاهان و درباریان ایران را به عنوان الگوی برتر به آنان بشناساند. او در این راه زندگی‌نامه کوروش بزرگ را نوشت و طی آن درباره آداب و رسوم شاهان و درباریان و بزرگان و ارتشیان ایران به تفصیل سخن گفت و برای تلقین فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایران به اذهان اشراف یونانی تلاش بسیار به عمل آورد. کتاب «آناباسیس» نوشته او نیز معلومات ارزنده‌ئی درباره ایرانیان به یونان منتقل می‌کرد.

گزینوفون در نوشته‌هایش به یونانیان تلقین می‌کرد که بهترین نظام سیاسی نظامی است که یک شاه پر قدرت و یک دستگاه متمرکز و یک ارتش گوش به فرمان داشته باشد؛ و در این باره کوروش بزرگ و نظام شاهنشاهی ایران را به عنوان الگو مثال می‌زد.

هدف اصلی او از نوشتن کتاب «کوروش‌نامه» القای همین فکر به یونانیان بود، و کوشید که نخبگان یونان را با مجموعه فضایی که در ایرانیان هست (فضایی که آنان را تبدیل به سروران و تصمیم‌گیران جهان متمدن کرده است) آشنا سازد.

بدنبال اینها افلاطون رساله قوانین را برای القای فکر سیاست عملی به رشته تحریر درآورد که اشاره‌های بسیاری به الگوی حکومت‌گری ایرانیان داشت، تا یونانیان را به گونه‌ئی برای پذیرش فکر ایجاد یک جامعه مبتنی بر اتحاد آماده سازد. افلاطون مدتها

در مصر زیسته بود در آنجا شغل روغن فروشی داشت، و درآمدش را هزینه فراگرفتن علوم از مصریان می‌کرد. یک‌چند نیز به ایران رفت و نزد مغان به علم آموختن پرداخت و یادداشتهائی که گردآوری کرده بود پس از بازگشت به یونان در کتابی با عنوان «مگوس» (مغان) انتشار داد.^۱

در بیشینه نوشته‌های افلاطون اثر فکر ایرانی به خوبی جلوه‌گر است. تلاش‌های خودشیفتگان غربی که می‌کوشند علوم یونان را برآمده از خود یونان بشمارند کاری متعصبانه است. علوم یونانی - مشخصاً طب و ریاضیات و نجوم - بازنویسی تجربه‌های دوهزار ساله مصر و کلد بود؛ و آنچه در سیاست نوشتند نیز نظرشان به تمدن ایرانی بود و از سفرهاشان به درون ایران فراگرفته بودند.

این که در یونان دوران هخامنشی از زمان داریوش بزرگ تا پایان دوره هخامنشی چندین متفکر بزرگ پا به عرصه جامعه نهادند ناشی از همان ضرورت و تلاش ایجاد هویت و حرکت در راه رسیدن به مرحله دولت فراگیر یونانی در سرزمین یونان بودند.

ما وقتی یادگارهای فکری سوفسطائیان و سقراط، و نوشته‌های افلاطون و ارسطو، و تألیفات حماسی کسانی همچون اسخیلیوس را مورد بازخوانی قرار می‌دهیم به خوبی متوجه این ضرورت و تلاش می‌شویم.

تجارب دو سده تلاش برای برقراری یک دولت مقتدر و همه‌گیر در یونان به جایی نرسید، و یونان همچنان تا اواخر دوران هخامنشی در پراکندگی سیاسی و ناتوانی نظامی و جنگ‌های دائم در میان شهرهایش می‌زیست. اندیشه‌وران یونانی در تلاش یافتن راهی به سوی رسیدن به یک نظام مقتدر و متمرکز بودند، و چنین به نظر می‌رسید که جز اقتناع سیاست‌مردان برای یافتن راه حلی در جهت متشکل شدن در سایه یک دولت فراگیر یونانی هیچ راهی نمانده بود. این بود که متفکران بزرگ یونان پا به میدان نهادند و در این راه به تلاش لفظی و قلمی خستگی‌ناپذیر دست زدند.

همین که با تسلط مقدونیه بر یونان دولت مقتدری در شبه‌جزیره بالکان شکل گرفت، این تلاش‌های ناشی از ضرورت نیز پایان یافت و سیراندیشه سیاسی یونان در همانجا متوقف شد.

به همین دلیل است که ارسطو - معلم اسکندر که زمان مرگش فقط چند ماه با مرگ

اسکندر فاصله داشت - آخرین اندیشه‌مند بزرگ یونان شمرده شد،^۱ و با مرگ او دوران بزرگان اندیشه سیاسی و فلسفی یونان نیز به پایان رسید.

راهی که تلاشهای فکری بزرگترین اندیشه‌مندان و فیلسوفان یونان در پیش پای نخبگان سیاسی یونان نهادند فرجامش به تشکیل شاهنشاهی مقدونیه انجامید که از شاهنشاهی ایران الگو گرفته بود. یعنی ثمره‌ئی که تلاشهای فکری صد ساله بزرگترین فیلسوفان یونانی برای نخبگان سیاسی یونان به بار آورد آن بود که ثابت کرد که بهترین نوع نظام سیاسی برای جهان آن روزگار، همانا، نظامی شبیه نظام شاهنشاهی ایران است.

می‌دانیم که اسکندر مقدونی شاگرد ارسطو بود؛ ارسطو آخرین اندیشه‌مند بزرگ در تاریخ یونان، و اسکندر بنیان‌گذار شاهنشاهی یونانی بود.

دورانی که دوران شکوه تمدن یونانی نامیده شده است از زمان داریوش بزرگ آغاز شد و با افتادن یونان به دست اسکندر به پایان رسید.

این که سلطه ایران بر یونان در دوران شاهنشاهی هخامنشی تا چه اندازه بوده است در سایه داستانهای حماسی یونانیان در ابهام مانده است. نوشته‌های جانب‌دارانه و دور از حقیقت اینها چنین القا می‌کند که آتن تنها مرکز تمدنی در غرب شاهنشاهی ایران بود که از حوزه سلطه سیاسی ایران بیرون بود. اما تردید نمی‌توان کرد که روابطی که میان آتن و ایران برقرار بود روابط زیردست و فرادست بود، و بیشتر شهرهای یونانی طی عهدنامه‌هایی در زیر حمایت ایران قرار داشتند. این را از نکته‌هایی می‌توان دریافت که در نوشته‌های برخی از یونانیان آن روزگار بازمانده است.

مثلاً اریستوفانس در نمایش‌نامه‌ئی که به سال ۴۲۱ ارائه کرد از خدایان یونان گله نمود که یونانیان را در برابر ایرانیان یاری نکرده‌اند، و خورشید و ماه همدست شده‌اند و

۱. ارسطو فرزند یک پزشک دربار فیلیپ - شاه مقدونیه - بود. او در آتن نزد افلاطون تحصیل علوم و فلسفه کرد، و چون افلاطون درگذشت به شهر اسوس در اناطولی رفت و نزد حاکم یونانی ایسوس که تابع ایران بود به سمت مشاور سیاسی مشغول به کار شد. دو سال بعد، این حاکم درصدد نافرمانی از ایران به فرمان دربار ایران اعدام شد، و ارسطو به مقدونیه برگشت و به عنوان معلم اسکندر گماشته شد. در سال ۳۳۵ پ.م وقتی آتن را اسکندر گرفت ارسطو به آتن برگشت و مدرسه‌ئی را تأسیس کرده نامش را آکادمی نهاد. پس از مرگ اسکندر شورش ضد مقدونی در آتن برپا شد و دامن ارسطو را نیز گرفت که متهم به جانبداری از سیاستهای اسکندر مقدونی بوه است؟ ارسطو از بیم جاننش از آتن گریخت و سرانجام در شهری به نام یوبویا سر به در آورد، و چند ماه بعد در سن بالای ۶۰ سالگی از دنیا رفت (گویا سال ۳۲۲ پیش از مسیح).

یونان را به زیر فرمان ایرانیان درآورده‌اند.^۱

یا مثلاً در گزارشی مربوط به دو سال پس از این گفته شده که چیتَرَفَرَنَه - شهریار لیدیه - سرپرستی ناوگان دریایی اسپارت را برعهده داشت، و مزد یک ماه سپاهیان ناوگان اسپارت را پیش‌پیش پرداخت کرد.^۲ و این معنای دیگرش آن است که ارتش اسپارت در این زمان حقوق‌بگیر دولت ایران بوده است.

باز در گزارش دیگری می‌خوانیم که سران اسپارت در سال ۴۱۱ در ساردیس به چیتَرَفَرَنَه پیمان داده‌اند که وابستگی اسپارت به ایران همچنان پابرجا بماند. و چیتَرَفَرَنَه وعده داد که هزینه نگهداری همه کشتیهای ناوگان دریایی اسپارت را دولت ایران خواهد پرداخت؛ و اگر موردی اقتضا کند وامهای فوری‌ئی نیز در اختیار سرپرستان ناوها قرار داده خواهد شد.

در گزارش دیگری می‌خوانیم که هیأتی از بلندپایگان آتن برای مذاکره و تجدید پیمان به حضور چیتَرَفَرَنَه رسیدند، و چیتَرَفَرَنَه به آنها پیشنهاد کرد که حکومت آتن را تغییر دهند. در همین زمان ال‌کیبادس که از سران آتن بود به عنوان مشاور امور یونان در ساردیس می‌زیست. او زبان پارسی را به خوبی آموخته بود و رخت ایرانی می‌پوشید تا به عنوان یکی از اتباع کامل حقوق ایران شناخته گردد. او مستمری پولی گزافی از دولت ایران دریافت می‌کرد.^۳

آتن و همه یونان در آن زمان هنوز در اندازه و وزنی نبودند که بتوانند در سیاست جهانی نقشی ایفا کنند، حال آن‌که تصمیم برای اداره جهان در پایتخت ایران اتخاذ می‌شد. در میان گروه صاحب امتیاز آتن شخصیت‌های برجسته‌ئی سر برآورده بودند که در راه رسیدن به یک شکوفایی تمدنی گام برمی‌داشتند؛ و چهره‌های علمی درخشانی در طب و ریاضیات پا به صحنه نهادند. اینها عموماً دانش‌مندان بودند که علم را نزد دانش‌مندان مصری و کلدانی آموخته بودند. بسیاری از دانش‌دوستان یونانی به ایران سفر می‌کردند تا در بابل علوم پیش‌رفته دانش‌مندان کلدانی بیاموزند؛ و برخی از آنها در مناطق درونی ایران سفرهائی می‌کردند و با ایران از نزدیک آشنا می‌شدند؛ و گروههائی نیز در اناطولی در خدمت ادارات و دستگاههای دولتی ایران بودند. سالهای اقامتشان در ایران

۱. بنگر: اومستد، ۴۸۵.

۲. همان، ۴۸۹.

۳. همان، ۴۹۱ و ۵۰۶.

تجربه‌های بسیاری را به آنها می‌داد و وقتی به وطنشان برمی‌گشتند تجربه‌ها را با خود می‌بردند.

برخی از یونانیانی که در خدمت دولت ایران بودند به مناصب مهمی گماشته می‌شدند که تجربه‌های بزرگی در کشورداری و آشنایی با جهان متمدن می‌اندوختند و این تجربه‌ها را بعدتر به مردم خودشان انتقال می‌دادند.

درخشش شاهنشاهی ایران چندان خیره‌کننده بود که کمتر کسی در هر جای جهان که بود می‌توانست در برابر وسوسه‌های خدمت کردن در ایران خویشتن‌داری کند. با این حال، بودند یونانیانی همچون هراکلیتوس - که آن‌گونه که از نوشته دیورن آورده‌اند - وقتی داریوش بزرگ از وی دعوت کرد که برای خدمت کردن به شوش برود، خاضعانه به شاهنشاه پاسخ فرستاد که چون میل به خودنمایی ندارد ترجیح می‌دهد که در زادگاهش به زندگی ساده ادامه دهد.

نیز، از نوشته جالینوس آورده‌اند که شاهنشاه ایران به فرمان‌دار لیدیّه فرمان نوشت که بقراط را به شوش دعوت کند؛ ولی بقراط از رفتن به ایران خودداری نمود.

یونانیان چندان برای ایران اهمیت قائل بودند که همه تلاش‌های نویسندگانشان در راه اثبات یک ماهیت برجسته برای یونان زیر تابش ایران قرار می‌گرفت و مات و کم‌رنگ می‌شد. بسیاری از نویسندگان یونانی به حکم عصیت قومی خویش کوشیدند که تألیفات تاریخی و سیاسی‌شان را - لاف‌زنانه - به‌گونه‌ئی بیارایند که یونان را یک مرکز تمدنی رقیب ایران قلمداد کنند ولی در این‌راه نتوانستند که توفیقی به‌دست آورند؛ زیرا تمدن یونان اصلاً با ایران قابل مقایسه نبود و آنان چاره‌ئی جز تسلیم به برتری ایران نداشتند.

تأثیر تمدن یونان در آن زمان از حد خود شهرهای یونانی اطراف دریای ایژه فراتر نمی‌رفت، و این در حالی است که ایران آن روزگار به مفهوم کلّ جهان متمدن بود.

در یونان متفکران و هنرمندانی می‌زیستند که تا زنده بودند برای خودشان علم و ادب و هنر می‌آفریدند و کل افتخارشان این بود که در طاعت شاه نیستند. این‌گونه «آزادی» لازمه زندگی محدود شهرهای کوچک و کم‌جمعیت بود و نمی‌توانست که مزیتی به‌شمار برود.

در یونان نه یک دولت مقتدر و نه نظام سیاسی متمرکزی وجود داشت. آنچه در یونان آن روزگار آزادی نامیده می‌شد در حقیقت امرش جداسری اعضای برتر قبایل هر شهر در برابر یکدیگر و جداسری هر شهر در برابر شهرهای دیگر بود که هر کدام برای

خودش می‌زیست. این وضعیت در جوامع کوچک و کم‌جمعیتی مانند شهرهای یونان می‌توانست که قابل تحمل باشد، ولی اگر در ایران چنین وضعیتی به وجود می‌آمد جز نابه‌سامانی و هرج و مرج نتیجه‌ئی به‌بار نمی‌آورد. این حقیقت را افلاطون افزون بر یک سده پس از خشیارشا در کتاب خویش - قوانین - مورد بحث قرار داد و ثابت کرد که نظام کدخدایی و جداسری جماعات و افراد که بر جوامع یونانی حاکم است نه تنها نمی‌تواند که مزیتی شمرده شود بل که عیب بزرگی هم به‌شمار می‌رود.

یونانیان چندان زیر تأثیر شکوه ایران قرار داشتند که ایرانیان را از نژاد برتر و شاهنشاه را یک «ذات همایون بخت همپایه خدایان» می‌دانستند، که برای سلطنت کردن بر جهان آفریده شده است و مقدر ازلی درهای ثروت مادی را بر رویش گشوده است. این سخن را اسخیلیوس نوشته (در کتاب پارسیان) که در یونانی‌گری تعصبی خاص داشته و در رؤیاهایش یونانیان کم‌توان آن روزگار را قومی نیرومند تصور می‌کرده است.

در افسانه‌هایی که یونانیان دربارهٔ خانوادهٔ هخامنش ساخته بودند گفته می‌شد که آنها از «تخمهٔ باران زرافشان» استند و آسمانها همهٔ ثروتهای روی زمین و زیر زمین را به آنها ارزانی داشته است. این عقیده را یونانیان به‌ویژه در زمان داریوش بزرگ و خشیارشا و آردشیر اول ابراز می‌داشتند و داریوش را در حد خدایان خودشان مورد تمجید قرار می‌دادند؛ حال آن‌که داریوش و خشیارشا براساس داستانهای که بازگویندهٔ لشکر کشی شان به یونان است اصولاً می‌بایست که از جانب یونانیان مورد نفرت بوده باشند؛ ولی چنین نبود؛ زیرا داستان لشکرکشیها به‌هدف خاصی به‌نوشته درآمده بود و خود بزرگان یونان، از جمله خود داستان‌پردازان، می‌دانستند که حقیقت ندارد.

جاذبهٔ شخصیت‌های داریوش و خشیارشا و آردشیر اول مانع از آن بود که یونانیان دربارهٔ آنها چیزی جز ستایش بگویند. حتّاً پس از آنها یونانیانی که تاریخ نوشتند شاهنشاه هخامنشی را «شاه شاهان» یا «شاه بزرگ» می‌خواندند (و این لقبی بود که یونانیان به‌بزرگ‌ترین خدایشان «زئوس» می‌دادند).

این امر نشان می‌دهد که یونانیان به‌برتری ایران و تمدن ایرانی، و به برتری شاهنشاه به‌عنوان بزرگ‌ترین رهبر جهانی اعتراف داشتند و حتّاً برای شاهنشاه ایران نوعی تقدس قائل بودند؛ و این چیزی است که در نوشته‌های آنها بسیار دیده می‌شود.

نویسندگان یونانی آن روزگاران هرچه که دربارهٔ امتیاز تمدن خودشان در برابر ایران نوشته باشند، یونان سرزمینی بود که کم و بیش زیر نفوذ ایران قرار داشت و از سپهر

سیاسی ایران بیرون نبود. سپاهیه مزدور یونانی از زمان داریوش تا پایان دوران هخامنشی در ارتش ایران خدمت می‌کردند. همیشه صدها تن از صنعت‌گران و پیشه‌وران و مهندسان و پزشکان یونانی در ایران مشغول کار بودند. در اواخر سده پنجم پم وقتی در پی درگذشت داریوش دوم پسر کهترش کوروش - شهریار لیدیّه - درصدد حصول تخت و تاج پدر در برابر برادرش آردشیر به پاخاست (که در جای به آن خواهیم پرداخت)، بخشی از سپاهیان او را سربازان مزدور یونانی تشکیل می‌دادند که از خاک اصلی یونان و از جمله از آتن جذب شده بودند. به دنبال شکست کوروش کهتر شمار بسیاری از مزدوران یونانی او کشته شدند و با این حال ده هزار تن از آنها زنده در رفتند و همراه یکی از فیلسوفان آتنی به نام گزینوفون که فرمان‌دهی این مزدوران بی‌سرپرست شده را به دست گرفت، به تراپیزونت (اکنون طرایزون در ترکیه) رفتند و از آنجا خودشان را به شهری که اکنون اسکودار خوانده می‌شود (در غرب ترکیه) رساندند، و در آنجا باز به خدمت فرمان‌روای ایرانی شهر درآمدند. اگر جز همین یک نمونه در دست ما نبود، باز همین نمونه کافی بود که به مقدار نفوذ سیاسی ایران در یونان پی ببریم و متوجه شویم که ادعای نویسندگان یونانی برای اثبات برتری یونانیان در برابر ایران عهد هخامنشی تا چه اندازه می‌توانسته است که حقیقت داشته باشد.

یونانیان، هم مردمی تمدن‌پذیر بودند هم آمادگی تمدن‌سازی داشتند. قوم یونانی و قوم ایرانی از یک‌ریشه و هردو آریایی بودند که به‌روزگاری از هم جدا شده بودند. خصایص قوم یونانی شباهت بسیار زیادی به خصایص قوم ایرانی داشت، و چه بسا که اگر در جایی از خاورمیانه بودند می‌توانستند همان نقشی را در خدمت به تمدن جهانی ایفاء کنند که ایرانیان ایفاء کردند. ولی آن خودشیفتگی که خصیصه قوم یونانی بود در ایرانیان وجود نداشت. در این نقطه قوم ایرانی از قوم یونانی و دیگر اقوام جهان متمایز می‌شد.

در این که برخی از یونانیان مردمی اندیشه‌ور دانش‌ور و فاضل بودند شکی نیست. اینها بدون شک تجارب علمی و فکری‌شان را از درون خاک یونان به دست نه‌آورده بوده‌اند. پیش از آن خورشید تابناک علم و اندیشه در مصر و کلدیه می‌درخشید، و می‌دانیم که یونان در آن روزگاران در سپهر مصر بوده، و روابط مردم یونان با این مراکز تمدنی روابطی بسیار نزدیک بوده است. گرچه یونانیان به حکم خودشیفتگی‌شان عادت نداشته‌اند که بتوانند جهانی جز جهان خودشان را ببینند، و همواره کوشیده‌اند که خودشان را محور آفرینش قلمداد کنند و همه دانشها و ارزشها را مختص خودشان بدانند،

ولی نامهای شماری از بزرگان کلدانی و فینیقی ساکن در یونان که جسته گریخته در نوشته‌های یونانیان آن روزگار به میان آمده است، و نام بسیاری از بزرگان اندیشه یونان که به مصر و کلدان سفر کرده بوده تجارب علمی را با خودشان به یونان برده بودند، بیانگر اقتباس مردم یونان از علوم روزگار است.

البته همین اقتباس نیز درخور ستایش است و اهمیت یونانیان در آن است که نه تنها علوم بشری را حفظ کردند بل که با فعالیت‌های علمی خویش به آن غنا بخشیدند.

صرف نظر از این که دانش‌مندان یونانی علوم و فنون خودشان را از بابل و مصر گرفته بودند، کارهایی که آنان انجام دادند ارزشمند بود. آنها - به تقلید از مصریان و کلدانیان - بسیاری از زمینه‌های اندیشه علمی زمان را به رشته تحریر درآوردند و آثارشان برای بشریت باقی ماند. اندیشه‌وران بزرگ یونانی ستارگان تابناکی بودند که در آسمان یونان درخشیدند، ولی یونانیان چندان غرق در باورهای خرافی بودند و خدایان و نیروهای غیبی و توهمی و جن‌ها چندان به توسط کاهنان و غیب‌گویان بر آنها و اراده و ذهنشان مسلط بودند که توان تحمل افکار و اندیشه‌های این اندیشه‌وران بزرگ را نداشتند، اینها در جوامع خودشان پذیرش نیافتند، تقریباً همه‌شان - به گونه‌ئی - از جوامع خودشان طرد شدند؛ ولی آنچه از علوم بابلی و مصری گردآوری کرده و به نوشته درآورده بودند به عنوان میراث بزرگی برای جامعه بشری ماند. اگر علوم و فنون بابل و مصر با سلطه مقدونیها بر خاورمیانه - چنان که در جای خود خواهیم دید - از میان رفت، ولی همان اندازه که اندیشه‌وران یونانی تنظیم و نگاه‌داری کرده و شناسنامه‌اش را به نام خودشان کرده بودند برای ما ماندگار شد و تا امروز به نام بزرگان یونانی ثبت است.

کاری که اندیشه‌وران یونانی در نگارش تاریخ انجام دادند برای ما ایرانیان بیش از هر قوم دیگری سودمند بود. بخش عمده آنچه که ما اکنون درباره تاریخ هخامنشی و حتا دوران ماد می‌دانیم از نوشته‌های آنها است. چون که در اثر پیش‌آمدهای تاریخی در دوره‌های گوناگونی قوم ما آثار مکتوب خویش را از دست داده بوده‌اند و چیزی از آنها برای ما نمانده است، اگر نه آثار نویسندگان یونانی بود که در کاوشها به دست آمده و ترجمه شده است معلومات ما اکنون درباره دوران پرشکوه هخامنشی در حد سنگ‌نبشته‌های پراکنده‌ئی محدود می‌شد که در دل کوهها برجا مانده یا لوح‌های گلی کوچکی که در کاوشهای تخت‌جمشید به دست آمده‌اند، یا نوشته‌هایی که به صورت داستان تاریخی در کتاب دینی یهودان نوشته شده است. یعنی ما همین اندازه می‌دانستیم که

داریوش یک پادشاهی بوده که زمانی در ایران حکومت می‌کرده و کشورهای بسیاری را گشوده بوده است؛ یا کوروش یک پادشاهی بوده که بابل را گرفته و اسرائیلیان را از اسارت رها کرده به کشورشان برگردانده است. و از کتاب یهودان می‌دانستیم که در زمانی از تاریخ یک شاهی در ایران سلطنت می‌کرده به نام «آحشویروش» که کشورهای بسیاری را گرفته بوده و بر ۱۲۷ کشور سلطنت می‌کرده است. بقیه دانسته‌های ما از تاریخمان محصور می‌شد به مجموعه روایات اساطیری که در اوستای تدوین شده در زمان مادها آمده بود.

واقعاً هم تا زمانی که نوشته‌های یونانیان کشف و ترجمه نشده بود، تاریخ ایران باستان را ما همان می‌دانستیم که در شاهنامه‌ها بر مبنای متن اوستا بازتاب یافته است؛ بعلاوه یادهای مبهمی که از دوران هخامنشی در ذهنهای جمعی ایرانیان مانده بود ولی راه به حقیقتی نمی‌برد؛ چنان که - مثلاً - می‌پنداشتیم که امیری به نام کوروش از کارگزاران شاهنشاه بهمن بوده و در بابل سلطنت می‌کرده و اورشلیم را گرفته است (چیزی که ایرانیان دوزبانه در تألیفات عربی دوران عباسی بر ایمان نوشته‌اند و هم اکنون نیز در دست است). اما این یونانیان بودند که به خاطر علاقه و آفری که به ایران و تمدن ایرانی داشتند، و به خاطر احترامی که برای ایرانیان قائل بودند، آن همه نوشته را درباره ایران برای ما برجا نهادند و این نوشته‌ها بود که فروغی تابناک بر آن دوره از تاریخ ما افکنده و جوانب بسیاری از تاریخ ما را روشن و شناسا ساخته است.

از این جهت ما واقعاً خود را مدیون این نویسندگان یونانی می‌دانیم و باید که پاس احترامشان را نگاه بداریم و همواره از آنها به نیکی یاد کنیم. در میان همه هرودوت که تاریخ ایران را در زمان آردشیر اول به رشته تحریر درآورد مقام ممتازی نزد ایرانیان دارد، و ما بیشینه دانسته‌های تاریخی مان درباره ماد و سپس کوروش و داریوش و خشیارشا را از این بزرگ‌مرد به دست آورده‌ایم که کتابش در حقیقت «تاریخ ایران و جهان در عهد کوروش و داریوش و خشیارشا و آردشیر اول» است.

البته پیش از هرودوت چندین یونانی تاریخ ایران را نگاه داشته بودند که نام‌هایشان برای ما مانده است، و هرودوت در تألیف تاریخش از نوشته‌های آنها استفاده کرده است. از جمله اینها «کسانتوس» (خانتوس) اهل لیدیه بود که در زمان خشیارشا کتابی با عنوان تاریخ ایرانیان تألیف کرد. مورخی به نام «دیتون» نیز بر مبنای شنیده‌هایش از بزرگان خاندان ماد و جاگیر در غرب اناطولی کتابی در تاریخ ماد نوشته بوده که چیزی از آن برای ما نمانده است.

گزینوفون که فیلسوف و شاگرد سقراط بوده و مدتی در ارتش ایران به عنوان سرباز مزدور در پیاده نظام خدمت کرده نیز گزارشهای بسیار پرارجی از تاریخ ایران در دو کتابش کوروش نامه و اناباسیس برجا نهاده، و هر دو اختصاصاً در تاریخ ایران است. مردی یونانی که در نیمه های سده چهارم ادعا می کرده کتیسایس پزشک است و سالها در دربار ایران خدمت کرده است نیز کتابی شامل افسانه های عجیب و غریبی درباره تاریخ ایران نگاشته بوده که در پیوست پایانی این بخش اشاره ئی به افسانه هایش خواهیم داشت.

مردی به نام تتوپامپ نیز در اواخر دوران هخامنشی کتابی در تاریخ ایران نگاشته بوده که مؤلفان یونانی از آن استفاده کرده اند ولی اصل آن به ما نرسیده است.

